

فلان چیز ستیزه کرد و درآویخت. ۲. ه الشیء غیره : آن چیز به چیز دیگر پیوست. ۳. ه الشیء : آن چیز را از دست او کشیده، به سوی خود کشید. ۴. ه الکأس : جام را به دست او داد. ۵. ه إلی وطنیه أو أهلیه : دلش هوای یار و دیار خود کرد.

النَّارِجِيلُ : ۱. فا. ۲. بیگانه، غریب. ۳. تیرانداز. ج. نَزَعَةٌ و نَزَعٌ و نَزَاعٌ. ۴. «خَرَجَ بِهْ يَدِهْ» : از فرمانبرداری سر باز زد. مؤ : نارِجَعَةٌ. ج مؤ : نَوَازِعُ.

النَّارِجِعَاتُ : ۱. ج. مؤنث سالم نارِجَعَةٌ. ۲. نام سوره هفتاد و نهم قرآن مجید.

النَّارِجِغُ : ۱. فا. ۲. غیبت‌کننده از کسی. ج. نَزَعٌ. مؤ : نارِجَعَةٌ. ج مؤ : نارِجِغَاتُ و نَوَازِغُ.

النَّارِزِفُ : ۱. فا. ج. نَزَّافٌ و نَزْفٌ و نَزْفَةٌ. ۲. «عِزْقٌ سَهٌ» : رگی که خون از آن روان باشد. ج. نَزْفٌ و نَوَازِفُ.

نَارِزَقٌ مُنَارِزَقَةٌ و نِزَاقٌ (ن ز ق) : ۱. ه. ۲. به او نزدیک شد. ۲. ه. او را دشنام داد. ۳. ه. با او مسابقه دیدن داد و بر او پیشی گرفت.

نَارِزَلٌ مُنَارِزَلَةٌ و نِزَالٌ (ن ز ل) : ۱. ه. فی الحرب : با او روبرو شد و جنگ کرد، با هم دست به گریبان شدند.

النَّارِزَلَةُ : ۱. مؤنث نازل ۲. نَزَلٌ. ۲. بالای سخت، مصیبت، بالای ناگهانی. ج. نَوَازِلٌ و نَارِزَالٌ.

النَّارِزَلِيُّ : ماهی‌ای که از جگرش روغن ماهی گیرند، ماهی روغن، ماهی لُت. Lotte (F), Hake (E) (المو).

النَّارِزَةُ** : ۱. فا. ۲. «هُوَ سَهٌ النَّفْسُ» : او پاکدامن و بزرگوار و نیک‌نفس است. ج. نِزَاةٌ و نَزْهَاءٌ (منت).

النَّارِزِيَّةُ ۱. تند، تیزی. ۲. نشاط، شادمانی. ۳. تند، خشم. ۴. «أَكْمَةٌ سَهٌ» : تپه‌ای بلندتر از تپه‌های پیرامون خود. ۵. «نَوَازِي الخَمْرِ» : زنجیره حباب که هنگام

آمیختن شراب با آب یا ریختن شراب در جام بر روی و کنار آن پدید می‌آید. ۶. ظرف و کاسه کم‌گودی. ج. نَوَازِجُ.

نَيْزَةٌ. ۲. «إِسْتِضَاءٌ بِنَارِهِ» (لفظاً) : از آتش او روشنایی خواست (و تعبیراً) : با او رایزنی و مشورت نمود، از او نظرخواهی کرد. ۳. «أَوْ قَدْ سَهَ الحرب» : آتش جنگ را برافروخت. ۴. «جِبَلٌ بِهْ» : کوه آتشفشان. ۵. رأی، اندیشه (به سبب روشنی‌بخشی). ۶. نشان، داغ (که بر ستور نهند نشانه را).

النَّارِجِيلُ ف مع : درخت و میوه نارگیل.

النَّارِجِيلَةُ : ۱. واحد نارگیل. ۲. قلیان*

النَّارِزِينُ ف مع : گیاه و گل و ریشه سنبل‌طیب، سنبل رومی. Valerian; Nard (E)

النَّارِزِينِيَّاتُ [گیاه‌شناسی] : خانواده گیاهی سنبل‌طیب

النَّارِزِجُ ف، مع : نارنج در تداول عاتمه «لَيْمُونٌ بَوْصْفِير» : واجد آن نارنجته : یک نارنج است.

النَّارِيُّ : منسوب به نار، آتشی. «سِلَاحٌ سَهٌ» : سلاح آتشین. مؤ : نارِيَّةٌ. «دِرَاجَةٌ نارِيَّةٌ» : دوچرخه آتشین، موتورسیکلت (المو).

النَّارِيَّاتُ : تیره‌ای از حشرات راسته پولک‌بالان که انواع بسیار دارد و همه از پروانه‌های شب‌پزند و پیکری خرد دارند و به گیاهان و حبوب زیان می‌زنند.

النَّارِيَّةُ : حشره‌ای از پروانه‌های شب‌پز خردپیکر از تیره ناریات. Pyralida (E)

النَّارِجُ : ۱. فا. ۲. «بَلَدٌ سَهٌ» : شهر دور. ۳. «بَيْتٌ سَهٌ» : چاه کم‌آب، یا بی‌آب. ج. نَزَّحٌ و نَزَّاحٌ.

نَارٌ مُنَارَةٌ و نِزَارٌ (ن ز ز) : ه. با او ستیزه کرد، در برابر او ایستادگی کرد و با او به زد و خورد پرداخت.

نَارِعٌ نِزَاعاً (ن ز ع) : ۱. ه. المریض : بیمار مشرف به مرگ شد. ۲. ه. ت الشمس : خورشید به غروب کردن نزدیک شد. ۳. ه. ت نفسه إلی أهلیه : آرزوی خانواده خود کرد، مشتاق دیدار خانواده خود شد، هوای یار و دیار خود کرد.

نَارِعٌ مُنَارِعَةٌ و نِزَاعاً (ن ز ع) : ۱. ه. فی کذا : با او در



نارگیل



نارِزِين



نارِيَّة

* در تداول عاتمه سوریه و لبنان و فلسطین «أَرِجِيلَةٌ» و «أَرِجِيلَةٌ» مؤلف.

** مشکول ساختن هاء «ه» با ضمه برای ابراز تلفظ این حرف و تمییز آن از تاء منقوطة (ة) است و گرنه کلمات مختوم به (ه) فتحه و کسره نیز می‌گیرند. (مؤلف).

النَّاسِقُ مُنَاسِقَةٌ (ن س ق) بین الشَّيْخَيْنِ : میان آن دو چیز هماهنگی و سازگاری ایجاد کرد، آن دو را با هم جُفت و جور کرد.

النَّاسِكُ : ۱. فا. ۲. عابد، زاهد. ۲. عَشْبٌ : گیاه بسیار سبز. مؤ: ناسِکَةٌ. ۳. أَرْضٌ نَاسِکَةٌ : زمین سرسبز تازه باران خورده.

النَّاسِلُ : ۱. فا. ۲. شتابان، تند. ج: نَسَلٌ.

نَاسَمٌ مُنَاسِمَةٌ وَ نَسَاماً (ن س م) ۱. ه. ۱. آن را بوید و بدان نزدیک شد. ۲. ه. با او گفت و گو کرد. ۳. راز خود را با او در میان گذاشت، با او راز و نیاز کرد.

النَّاسُوتُ شَرٌّ مع: طبیعت، سرشت مردمی، ناسُوت (در برابر لاهوت که ماوراء طبیعت است).

النَّاسُورُ : زخمی به شکل رگ درآمد بویژه در اطراف مقعد، واریس، نواصیر، فیستول. ج: نَوَاصِيرٌ.

نَاشٌ نُوْشاً (ن و ش) ۱. ه. الشیءُ : آن چیز را گرفت. ۲. ه. الشیءُ : آن چیز را خواست. ۳. ه. بر او حمله برد و سر و ریش او را گرفت. ۴. ه. خیراً: به او خیری رساند. ۵. ه. من الطعام شيئاً : به چیزی از آن غذا رسید، چیزی از آن غذا گیرش آمد. ۶. ه. الشیءُ بالشیءِ : آن چیز به چیزی دیگر بند شد، گیر کرد، آویزان شد. ۷. راه رفت. ۸. تند برخاست.

النَّاشِئُ (ناشء) : ۱. فا. ۲. پسر یا دختری که از خردسالی گذشته باشد، نوجوان. ج: نَشَأٌ و نَشَأٌ و نَاشِئَةٌ. **النَّاشِئَةُ** ۱. ج: ناشئٌ. و ۲. مؤنث ناشئٌ. ۳. دختران جوان. ۴. جوانان. ج: نَوَاشِئٌ. ۵. از خواب برخاستن و نماز شب خواندن. ۶. آغاز روز.

نَاشَبٌ مُنَاشِبَةٌ (ن ش ب) ه. الحربُ : به او اعلان جنگ داد، به جنگ او برخاست.

النَّاشِيبُ : ۱. فا. ۲. دارنده تیر، تیردار، ۳. تیرانداز. ج: نَشْبَةٌ و نَشَابٌ و نَشَابَةٌ.

نَاشِدٌ مُنَاشِدَةٌ وَ نِشَادٌ (ن ش د) ۱. ه. به او سوگند داد. ۲. ه. الأَمْرُ و به: آن کار را از او درخواست کرد. ۳. ه. فی الأمرِ : او را به آن کار فرا خواند.

النَّاشِدُ : ۱. فا. ۲. خواهند، خواستار، جوینده،

النَّازِيَةُ : ۱. پیرو مسلک سیاسی ناسیونال سوسیالیسم، پیرو مکتب نازی دوره هیتلر در آلمان، نازی، نازبست.

النَّازِيَّةُ : مرام حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان که هیتلر آن را در سال ۱۹۲۳ در آلمان بنیان نهاد، نازبسم.

نَاسٌ نُوْساً (ن و س) الجمالُ : شتران را راند.

نَاسٌ نُوْساً وَ نُوْسَاناً (ن و س) ۱. ه. الشیءُ : آن چیز آویخت و رفت و آمد کرد، حرکت نوسانی و پاندولی کرد.

۲. ه. شَعْرُهُ عَلِيٌّ كَتِفِهِ : موهایش بر شانه اش فرو آویخت و تاب خورد.

النَّاسُ : ۱. مردم، اسم جمع است و مفرد آن از غیر لفظ خود انسان آمده. ۲. نام سوره ۱۱۴ قرآن مجید.

النَّاسِيَةُ : ۱. فا. ۲. انسان یا حیوان فربه. ج: نَسَاءَةٌ.

نَاسَبٌ مُنَاسِبَةٌ (ن س ب) : ۱. ه. با آن همانند و سازگار شد، جور درآمد. ۲. ه. با او هم‌نسب شد، خویشاوند بود.

النَّاسِيجُ : ۱. فا. نَسِجٌ. ۲. بافنده، نَسَاجٌ. (المو).

نَاسَخٌ مُنَاسَخَةٌ (ن س خ) ه. در نسخ و از بین بردن چیزی یا دگرگون ساختن آن با وی برابری جست.

النَّاسِخُ : ۱. فا. ۲. آن که کارش نسخه‌نویسی از روی کتابهای (غالباً) خطی است، رونویسی‌کننده، رونوشت‌بردار. ج: نَسَخَةٌ و نَسَاجٌ.

النَّاسِخَةُ : ۱. مؤنث ناسِخٌ. ۲. آلهةٌ : دستگاه نسخه‌برداری و تکثیر، پلی‌کپی و فتوکپی.

النَّاسُ* : ۱. فا. ۲. (از نانها): نان خشک.

النَّاسِيعُ : ۱. فا. ۲. گردن دراز و کج.

النَّاسِيفُ : ۱. فا. ۲. نیزه‌زن ماهر و چیره‌دست. ج: نَسِيفٌ.

النَّاسِيفُ : ۱. فا. نَسِيفٌ. ۲. ماده ویران‌کننده، ماده منفجره، دینامیت (المو).

* نهادن حرکت ضمه (ه) بر روی سین مُشَدَّد (ش) برای ابراز تلفظ تشدید است که در حالت سکون تلفظ آن دشوار است و گرنه کلمات مختوم به حروف مشدّد فتحه و کسره نیز می‌گیرند و «النَّاسُ» و «النَّاسِيفُ» هم می‌آید. مؤلف.

طلب‌کننده. ۳. شناساننده، معترف. ج: نَشَدَةٌ و نَشَادٌ.
الناشر: ۱. فا. ۲. چاپ و توزیع‌کننده و فروشنده کتاب و مطبوعات. ۳. مار کبرای مصری.



النَّاسِر

النَّاشِرَة: ۱. مؤنث ناشر. ۲. [تشریح]: سیاه‌رگی زیر پوست درون بازو. ۳. دستگاه پخش که در شکرریزی و جز آن بکار می‌رود. ج: نَوَاشِر.

النَّاشِيز: ۱. فا. ۲. بلند و برآمده. «تَلَّ سَ»: تپه بلند. ۳. «عِرْقُ سَ»: رگی که از بیماری یا جز آن برآمده باشد و سخت بزند. ۴. «قَلْبُ سَ»: دلی که از ترس گویی از جایش کنده شده باشد. ۵. «امْرَأَةٌ سَ»: زن نافرمان نسبت به شوهر و نادوستدار او. ۶. «لَحْنٌ أَوْ نَعْمٌ سَ»: آهنگ یا آواز خارج از دستگاه موسیقی.

النَّاشِرَة: ۱. مؤنث ناشر. ۲. «امْرَأَةٌ سَ»: زن نادوستدار شوهر و نافرمان نسبت به او. ج: نَوَاشِيز و نَاشِرَات.

النَّاشِيط: ۱. فا. ۲. بانشاط و شادمان، سرزنده. ۳. «طَرِيقٌ سَ»: راه فرعی که از بزرگراه به سوی چپ یا راست گشوده شود، راست‌گرد یا چپ‌گرد بزرگراه. ۴. گاو وحشی سودانی، غزال بزرگ سودانی در افریقا. Oryx Leucoryx (S) ج: نَشِيط و (قا، منت) نَشِيط. مؤ: نَاشِيطَةٌ. ج مؤ: نَوَاشِيط.

نَاشِعٌ مُنَاشِعَةٌ (ن ش غ) الکلام: سخن را به او یاد کرد، به او تلقین کرد.

النَّاشِغَة: ۱. مؤنث ناشغ - نَشَغَ. ۲. راه آب به سوی مسیل و دره. ج: نَوَاشِغ.

النَّاشِيف: ۱. فا. ۲. خشک.

النَّاشِلَة: ۱. مؤنث ناشیل - نَشِيلَ. ۲. «فَخَذَ سَ»: ران لاغر و کم‌گوشت. ج: نَوَاشِيل.

نَاصٌ مُنَاصاً و نَوِیصاً و نِیاصاً و نِیاصَةً و نَوُوصاً و نَوُوصاناً (ن و ص): تکان خورد، جنبید.

نَاصٌ مُنَاصاً و مَنَاصاً و مَنِیصاً (ن و ص): ۱. عن قِزَنَه: از هم‌آورد خود گریخت و از مبارزه کناره گرفت.

۲. - ه: از او پیشی گرفت، جلو افتاد. ۳. - الیه: به سوی او برخاست. ۴. - عنه: از او عقب افتاد، بازپس ماند. ۵. - الشیءَ: آن چیز را به سوی خود کشید. ۶.



النَّاصِعَة

- للحرکة: برای حرکت آماده شد.

نَاصِبٌ مُنَاصِبَةً (ن ص ب) ۱. ه: در برابر او ایستادگی و سبزه کرد. ۲. - الحربُ أَو العِدَاءُ: حالت جنگ یا دشمنی خود را با او آشکار کرد.

النَّاصِب: ۱. فا. ۲. آن که در راه رفتن سخت بکوشد. ۳. [نحو]: عاملی که کلمه بعد از خود را نصب دهد مانند «أَنْ و لَنْ و لَکِنَّ». ۴. «هَمَّ سَ»: اندوه رنج‌آور. ۵. «عِيشٌ سَ»: زندگانی سخت و رنج‌بار. ج: نَوَاصِب.

نَاصِحٌ مُنَاصِحَةً (ن ص ح) ۱. ه: هر یک نسبت به دیگری نصیحت و خیرخواهی کرد، یکدیگر را پند دادند. ۲. - نفسَه بالتَّوْبَة: نفس خود را برای توبه کردن پاک و بی‌غش ساخت.

النَّاصِیح: ۱. فا. ۲. عسل ناب، سره و خالص از هر چیز. ۳. دوزنده، درزی، خیطاط. ۴. «وَجَلَّ سَ الجَنِيبُ»: مرد نیکدل و پاک سرشت، بی‌غُل و غش. ج: نَصَاح و نَصَح. **نَاصِرٌ مُنَاصِرَةً** (ن ص ر) ه: یکدیگر را یاری دادند، هر یک دیگری را یاری داد.

النَّاصِر: ۱. فا. ۲. یاور، یاریگر. ج: نَاصِرُونَ و نَصَار و نَصْر و أنصار. ۳. راه آب به سوی مسیل یا دره. ج: نَوَاصِر.

النَّاصِرِی: ۱. منسوب به ناصر. ۲. منسوب به شهر ناصِرَة، ناصری. ۳. «یَسوع النَّاصِرِی»: عیسی ناصری (ع) که اهل ناصِرَة یا نازارت در فلسطین بود.

نَاصٌ مُنَاصَةً (ن ص ص) غریمه: بر بدهکار خود سخت گرفت و با او ستیزه کرد.

نَاصِعٌ مُنَاصِعَةً (ن ص ع) ه الخبِر: خبر را بی‌پرده‌پوشی و ابهام و دروغ بیان کرد، رُک و راست گفت.

النَّاصِیع: ۱. فا. ج: نَصَعَةٌ و نَصَاعٌ و نَصَعٌ. ۲. پاک و خالص از هر چیز، ناب. ۳. هر رنگ صاف و روشن بویژه سفید. ۴. نمایان «الحَقُّ سَ»: حق نمایان و آشکار است. ۵. «حَسَبَ سَ»: نژاد پاک و مبرّا از هر پستی و آلودگی. ج: نَوَاصِیع.

النَّاصِیعَة: ۱. مؤنث ناصیع. ۲. سوسک معروف به زنبور طلایی، سوسک طلایی، سوسک حمام، زَقَبْتُوت.

۴. هرگونه رنگ روشن و براق. ۵. جلبک، خزه روی آب راکد، جل وزغ. ج: نواضیر.
ناضٍ مُنَاصِئَةً وَنِضَاصاً (ن ض ض) ه: از او عیبجویی کرد، بر او خرده گرفت.
النَّاضِ: ۱. فا. ج: نضاض. ۲. (از داراییها): کالایی که به پول تبدیل شده باشد، پول نقد، نقدینه. ۳. دینار، پول (نوعاً). ۴. آبی که دارای چشمه و منبعی تمام نشدنی باشد، آب دائم. ج: نواضٍ.
ناضِلٌ مُنَاصِلَةٌ وَنِضَالاً (ن ض ل) ه: ۱. با او در تیر انداختن مسابقه داد. ۲. عنه: از او دفاع و پشتیبانی کرد. ۳. عنه: به جای او عذر آورد.
النَّاضِلُ: ۱. فا. ۲. برنده در مسابقه تیراندازی. ج: نضال.
ناطٌ نُوْطاً (ن و ط) ه: ۱. الشیء: آن چیز را آویخت، آویزان کرد. ۲. الشیء: آن چیز را بی مشورت و به خود رأیی برید. ۳. ت الدار: آن خانه دور بود، یا شد. ۴. نبط التبعیر: پایین گردن و بیخ رانهای شتر ورم کرد.
ناطٌ یُنِیطُ (ن ی ط) ه: ۱. الشیء: آن چیز دور شد.
ناطِبٌ مُنَاطِبَةٌ (ن ط ب) ه: با او دشمنی و ستیزه کرد، با او بد رفتاری و زد و خورد کرد.
النَّاطِبُ: فا. مؤ: ناطبته: پارچه‌ای که با آن مایعات را صاف کنند، پارچه صافی مایعات. ج: نواطب.
ناطِخٌ مُنَاطِخَةٌ وَنِطَاحاً (ن ط ح) ه: ۱. این شاخدار به آن یک شاخ زد، به یکدیگر شاخ زدند، شاخ به شاخ شدند. ۲. ه: در شاخ زدن بر آن یک پیروز شد.
النَّاطِخُ: ۱. فا. ۲. پرنده یا جانور وحشی که از روبروی انسان بیاید (و این در تطیر و تفال حسابی دارد). ۳. [کیهان‌شناسی]: نام دو ستاره در شاخ صورت فلکی حمل که شزطان نیز خوانده می‌شود. ج: نواطخ.
النَّاطِخَةُ: ۱. مؤنث ناطیخ: نطخ. ۲. «م السحاب»: (لفظاً): شاخ‌زننده به ابر و (تعبیراً): ساختمان بسیار بلند، آسمانخراش. ج: نواطخ.
النَّاطِرُ: ۱. فا. ۲. ناطور، نگهبان تاکستان یا کشتزار،

Golden Betle (E)

ناصَفٌ مُنَاصِفَةٌ (ن ص ف) ه: ۱. چیزی را با هم دونیم کردند، نصف کردند. ۲. ه: ۵. نیمی از مال را به او داد.
النَّاصِيفُ: ۱. فا. ۲. خدمتکار. ج: نَصَفٌ وَنَصْفَةٌ وَنَصْفٌ وَنَاصِفُونَ.
النَّاصِيفَةُ: ۱. مؤنث ناصیف. ۲. راه‌آب. ۳. تخته‌سنگی بر مجرای آب در بالای دره. ۴. خدمتکار زن. ج: نواصیف.
النَّاصِلُ: ۱. فا. ۲. رنگ و رو رفته، رنگ‌پریده. ۳. بهت‌زده، کودن. (المو).
النَّاصُورُ: ه: ناشور. ج: نواصیر.
ناصِیٌ مُنَاصِئَةً وَنِصَاءً (ن ص و) ه: ۱. موی بالای پیشانی یکدیگر را گرفتند. ۲. ه: با او روبرو شد. ۳. ه: الشیء الشیء: آن چیز به چیز دیگر متصل شد، به هم پیوستند. «ت الأرض الأرض»: آن دو زمین چسبیده به هم بودند.
النَّاصِیَّةُ: ۱. موی بالا پیشانی، کاکل پیش سر. ج: نواص. ۲. شرف و عزت «أذل فلاناً - فلان»: فلانی شرف و عزت فلانی را پست و خوار ساخت. ۳. «هم نواصی الناس»: آنان بزرگان و پیشروان مردمند.
ناضٍ نُوْضاً: ۱. در شهرها به سیر و سفر پرداخت. ۲. ه: الماء: آب بیرون آورد. ۳. البرق: آذرخش درخشید. ۴. ه: الشیء: آن چیز جنبید و تکان خورد. ۵. بازپس ماند و عقب نشست. ۶. کوشید تا آن چیز را برگرداند. ۷. رهایی یافت و گریخت.
ناضٍ یُنِیضُ (ن ی ض) ه: العزق: رگ جنبید.
النَّاضِيبُ: ۱. فا. ۲. آبیگری که آبش خشک شده باشد. ۳. جای دور. ج: نضب.
ناضِحٌ مُنَاصِحَةٌ وَنِضَاحاً (ن ض ح) ه: از او دفاع کرد، از او پشتیبانی کرد.
النَّاضِحُ: ۱. فا. ج: نَضَحَةٌ وَنَضَاحٌ وَنَضَحٌ. ۲. باران. ۳. شتری که با آن به وسیله چرخ چاه آب کشند. ۴. آنچه با دلو آبیاری شود. ج: نواضح.
ناضِحٌ مُنَاصِحَةٌ وَنِضَاحاً ه: به یکدیگر آب پاشیدند.
النَّاضِرُ: ۱. فا. ج: نَضَّرَ. ۲. زیبا. ۳. شاداب، باطراوت.

باغبان. ج: نَطَّار و نَطْرَة ← ناطور.
النَّاطِسُ: ۱. فا. ۲. جاسوس. ج: نَطَّس.
النَّاطِعُ: ۱. فا. ۲. (از رنگها): رنگی که روشنی و جلای خود را از دست داده باشد، رنگ و رو رفته. و ۳. «بیاض»



ناطر

ساخت، نظیرسازی کرد. ۴. «داری نَطَّارِ دازه»: خانه من روبروی خانه اوست. ۵. «الجهیش کذا من العدد»: لشکر نزدیک به فلان شمار رسید.
النَّاطِرُ: ۱. فا. ۲. عینک. ۳. چشم، دیده. ۴. سیاهی چشم که مردمک در آن قرار دارد. ۵. [تشریح]: استخوانی که از پیشانی تا بیخ بینی کشیده شده است. ج: نَوَاطِر. ۶. مدیر، سرپرست، رئیس «المدرسه»: مدیر مدرسه. ۷. «الشَّرْطَة»: رئیس پلیس. ۷. نگهبان. ۸. ماری سمی و خطرناک که در مصر «أبوعیون» خوانده می‌شود. تاربوفیس (S) Tarbophis ج: نَطَّار و نَطَّارُون.
النَّاطِرَة: ۱. مؤنث ناطر. ۲. چشم، دیده. ج: نَوَاطِر.

النَّاطِيفُ: ۱. فا. ۲. آنچه از مایعات که روان باشد. ۳. نوعی شیرینی سفیدرنگ دارای بادام و پسته و مغز گردو با شکر، شکرینه.
نَاطِقٌ مُنَاطِقَةٌ (ن ط ق) ه: با یکدیگر گفت‌وگو کردند، با او سخن گفت.



ناطر

النَّاطُورُ: ۱. نگهبان کشتزار و تاکستان و مانند آنها، دشتبان، ناطور. ۲. بزرگ قوم که مورد نظر همگان است. ۳. دوربین. ج: نَوَاطِر.

النَّاطِقُ: ۱. فا. ۲. (از اموال) مال جاندار، جانور یا مال گویا، غلام و کنیز. ۳. «کتاب» کتاب گویا و آشکار که نیاز به تفسیر و توضیح نداشته باشد. ۴. «شیء» چیز آشکار و روشن. ۵. [منطق] «حیوان» انسان به سبب تمایز به نطق و گویایی همراه با اندیشه از دیگر جانداران. ج: نَطَّاق.

ناع **نوعاً** (ن و ع): ۱. الرجل: آن مرد از گرسنگی یا تشنگی شکسته شد، سخت گرسنه شد. ۲. سخت تشنه شد. ۳. «العصن»: شاخ خم شد. ۴. «الشیء»: آن چیز فروزی و برتری یافت. ۵. «ت العقاب»: عقاب برای فرود آمدن به طرف زمین مایل شد. ۶. «الشیء»: آن چیز را با شکسته‌نفسی و تواضع طلب کرد، آن را خواهش کرد. (الر) آن چیز را به جد طلب کرد.

النَّاطِقَة: ۱. مؤنث ناطق. ۲. تهیگاه، کمر (که بر آن مِنطَقَة کمر بندند). ۳. «نَفْس» نفس آدمی. ج: نَوَاطِق و ناطقات.

ناع **نوعاً** **نوعاً** **نوعاً**: ۱. مؤنث ناعب ← نَعَب. ۲. ماده شتر تندرو. ج: نَوَاعِب.

النَّاطِلُ: ۱. فا. ج: نَطَّلَة و نَطَّال. ۲. شراب. ۳. کوزه یا پیمانه‌ای که شراب یا شیر و جز آن را با آن پیمانه کنند. ۴. آنچه در ته پیمانه باقی بماند. ۵. جرعه‌ای آب یا شراب یا شیر. ۶. «ما ظَفَرْتُ بِه» از او چیزی (مانند جرعه‌ای آب یا شیر) به دست نیاوردم. ج: نَوَاطِل و (اقم) نِیَاطِل.

النَّاعِبَة: ۱. زن یا ماده شتر سفید. ۲. ماده شتر تندرو که با آن (نَعْبَة) میش و حشی شکار کنند. ۳. «أرض» زمین هموار و نرم. ج: نَوَاعِب.

النَّاطُورُ: ۱. نگهبان تاکستان و کشتزار و جز آنها، باغبان، دشتبان. ← ناطر. ج: نَوَاطِر و نَطَّار و نَطْرَة و نَطْرَاء. ۲. آرایه‌ای از الماس که زنان بر پیشانی زنند.
نَاطِيٌ مُنَاطِئَةٌ (ن ط و) ه: با او ستیزه کرد و به یکدیگر دست‌درازی و ستم کردند.

النَّاعِطُ: ۱. فا. ج: نَعَطَة و نَعَاط و نَعَط. ۲. (از سفرها): سفری دور و دراز با همراهان ناموافق. ۳. آن که ادب و شیوه غذا خوردن را نداند یا مراعات نکند. ج: نَوَاعِط و نَعَط.

نَاطِرٌ مُنَاطِرَةٌ ه: همانند و نظیر آن شد، همسانی و برابری کردند. ۲. ه: با او یک و دو کرد، بحث و جدل کرد. ۳. «الشیء بالشیء»: آن چیز را مانند آن چیز دیگر

نَاعَفَ مُنَاعَفَةً (ن ع ف) الطریق: از پهنای مسیر راه پیمود، مستطیل را از پهنای پیمود.
النَّاعِقُ: ۱. فا. ۲. آوازخوان. ج: نَعَقَة و نَعَاق و نَعَق.

مثنی: ناعقان. ۳. [کیهان شناسی] «الناعقان»: دو ستاره در صورت فلکی جوزا.

النَّاعِل: ۱. فا. ۲. گورخر (به سبب سختی شم آهن گونه خود). ۳. «حافر»؛ شم سخت. ۴. صاحب نعل، آن که کفش بسیار دارد.

ناعِمٌ مُنَاعِمَةٌ (ن غ م): ۱. در ناز و نعمت زیست. ۲. ه: زندگانی او را خوب و آسوده ساخت. ۳. الشیء: آن چیز را محکم و استوار ساخت.

النَّاعِم: ۱. فا. ۲. نرم و لطیف. «ثوبٌ أو جلدٌ»: جامه یا پوست نرم و لطیف. ۳. زندگانی آسوده و مرقه، با ناز و نعمت. ۴. گیاه راست ایستاده و نرم و نازک، گیاه تزد. ۵. خوب ساییده و نرم شده «مِلحٌ»: نمک خوب کوبیده و ساییده.

النَّاعِمَةُ: ۱. مؤنث ناعیم. ۲. زن نیکو زندگانی و مرقه و خوب خورده و نوشیده. ۳. باغ، مرغزار. ۴. گیاهی با ساقه سفید و گل‌های قرمز که در لابلاهی سنگها می‌روید. مریم‌گلی، مریمی. ج: نواعیم.

النَّاعُور: ۱. چرخ چاه، چرخ آبکشی، دولاب. ۲. پزّه آسیاب بادی. ۳. رگی که خون آن بند نیاید. ج: نواعیر. النَّاعُورَةُ: چرخ آبکشی، چرخ چاه، دولاب. ج: نواعیر. «نواعیر حَمَاه»: چرخ چاهها و دولابهای بزرگ و معروف شهر حماه در شام که از رودخانه معروف «عاصی» آب می‌کشند و مزارعی بسیار را آبیاری می‌کنند.

النَّاعُوف: آن که آلتش غالباً برخاسته است، همواره متمایل به همافوشی (المو).

النَّاعِي: ۱. فا. ۲. آورنده خبر مرگ کسی. ۳. سرزنش‌کننده، بدگوی‌کننده، رسواکننده. ج: (اقم) نَعَاء و نَعَاة و نَاعُونَ و نَعِيَان.

النَّاعِض: ۱. فا. ج: نَعَضَةٌ و نَعَاضٌ و نَعَضٌ. ۲. [تشریح]: قسمتی از بُن گردن انسان که عضلات محرک سر آنجاست و سر را حرکت می‌دهد و ۳. غضروف کتف. ۴. «غیم»؛ ابری انبوه که پاره‌ای از آن به دنبال پاره دیگر در حرکت باشد. ج: نواعض.

ناعِمٌ مُنَاعِمَةٌ (ن غ م): ه: با او آهسته و سست سخن

گفت.

ناعِيٌ مُنَاعِغَةٌ (ن غ ی): ۱. الولد: با کودک سخن دلنشین و مهرآمیز و کودکانه گفت. ۲. المرأة: با آن زن عشقبازی کرد. ۳. الشیء: به آن چیز نزدیک شد، رسید. «الموج السحاب»: موج بسیار بلند شد چنان که گفتمی به ابرها رسید. ۴. ه: با او برابری جست و بر او پیروز شد.

النَّاعِيَّة: ۱. مؤنث ناعی. ه: نَعَا. ۲. کلمه، لغت، واژه. ج: نواعغ.

ناعٌ نُوعًا (ن و ف): ۱. الشیء: آن چیز بالا رفت، بلند شد. ۲. علی الشیء: بر آن چیز بالا رفت، بر روی آن رفت. ۳. الولد من الثدي: کودک پستان را مکید. ۴. البعیر: آن شتر دراز و بسیار بلند بالاگردید.

ناعٌ - نِيْفًا: ه: ناعٌ.

ناعَةٌ مُنَافِتَةٌ (ن ف ت): ت القدر: دیگ بشدت جوشید و پاره‌های غذا یا مایع را چون تیر به بیرون پرتاب کرد. ناعَةٌ مُنَافِتَةٌ (ن ف ث): ه: با او گفت‌وگو کرد و راز دل بازگفت.

الناعِث: ۱. فا. ۲. جادوگر. ج: نَفَثَةٌ و نَفَاثٌ و نَفْثٌ. مؤ: ناعِثَةٌ. ج: مؤ: نواعِثٌ و ناعِثات. ۳. «ناعِثاتٌ فی القفء»: زنانی که افسون خوانند و بر نخعی بدمند و گره زنند.

الناعِج: ۱. فا. ۲. (از صداها): صدای درشت و خشک و خشن، صدای کُلفت و بلند.

الناعِجَةُ: ۱. مؤنث ناعج. ۲. ابر پر باران. ۳. باد تند و شدید، تندباد. ۴. [تشریح]: انتهای دنده‌ها. ۵. بخشی از پوست شکم آهوی ختن که در آن مُشک جمع شود، ناهه. ۶. شیشه مُشک و دیگر عطرها، عطردان. ۷. دختر.

ناعٌ مُنَافِحَةٌ (ن ف ح): ه: با او ستیزه و دشمنی و نبرد کرد. ۲. ه: عنه: از او حمایت و پشتیبانی کرد.

الناعِخ: ۱. فا. ۲. «ما بالدار»؛ (لفظاً): نفس‌کشی یا دمنده‌ای در خانه نیست (و تعبیراً): کسی در خانه نیست. ج: نواعخ.

ناعِدٌ مُنَافِدَةٌ (ن د ه): ه: با او مجادله کرد و چندان



شاهوره

النَّافِضُ : ۱. فاج: نَفَضَ وَنَفَّضَ وَنَفَّضَ. ۲. تب لرز. ۳. پیشرو و پیشاهنگ کاروان که به جست و جوی راه و چاه آب پردازد. ۴. «ثوبت س»: جامه رنگ و رو رفته.

النَّافِطَةُ : ۱. مؤنث نَافِطٌ ع نَفَطَ وَنَفِطَ. ۲. «یدت س»: دست تاؤل زده، ابله دار. ۳. «زغوة س»: سرشیر کف کرده. ج: نوافط.

النَّافِعُ : ۱. فاج: نَافِعُونَ وَنَفَاعٌ. ۲. از نامه‌های خدای متعال.

النَّافِغَةُ : ۱. مؤنث نَافِغٌ. ۲. سود، نفع، فایده. ۳. سودمند، مفید. ۴. آنچه بدان سود یابند «مانفَعَنِي فَلانٌ ب س»: فلانی سودی به من نرساند. ۵. «وزارة س»: وزارت فواید عامه* ج: نوافع.

نَافِقٌ مُنَافِقَةٌ وَنِيفَاقاً (ن ف ق) ۱. ۵. با یکدیگر دورویی و ریاکاری کردند. ۲. س الیزبوغ: کلاموش به سوراخ خود داخل شد، به درون (نَفَق) لانه خود رفت. ۳. س فی الدین: در دین منافق شد، کفر واقعی خود را پنهان و ایمان دروغین خود را آشکار کرد.

النَّافِقُ : ۱. فاج. ۲. جنس و کلاهی رایج و پُر خریدار و سود. (برخلاف کاسبد).

النَّافِقَاءُ: سوراخ پنهان کلاموش و مانند آن (در برابر سوراخ آشکار)، در مخفی. ج: نوافق.

النَّافِقَةُ : ۱. مؤنث نَافِقٌ. ۲. نَافَةُ اَهْوَى خَتَنُ كِه مُشَكُ در آن جمع می‌شود. ۳. ظرف و شیشه عطر، عطردان. ج: نوافق.

النَّافِلَةُ : ۱. مؤنث نَافِلٌ. ۲. عمل افزون بر واجب و حق، عبادت مستحب. ۳. غنیمت، بهره. ۴. بَخَشَش، تَهَش. ۵. پسرِ پسر، نواده. ج: نوافل. ۶. «النَّوَالِلُ»: نمازهای مستحب، نماز شب، نماز نافله.

النَّافِيَةُ : ۱. فاج. ۲. ترسو، سست دل. ۳. شتر و ستور خسته و رنجور. ج: نَفَّه.

النَّافُورُ سُر مَع [در مسیحیت]: ۱. سرپوش ظرفهایی

* اخیراً این عنوان فارسی از بین رفته و بجای آن وزارت کار و امور اجتماعی گویند. مؤلف.

دلیل آورد که دلایل او را باطل و چنته‌اش را تهی کرد. **نَافَذٌ مُنَافِذَةٌ** (ن ف ذ) ه: با او به داوری و محاصمه نشست، با او نزد قاضی رفت، او را به محاکمه کشید.

النَّافِذَةُ : ۱. فاج. ۲. آن که در همه کارهای خود قاطع و بُرنده باشد. ۳. «طریق س»: راه عمومی، جاده، شاهراه. ۴. «أمر س»: امر مُطَاع، فرمان درخور اجرا، قابل اجرا. ۵. (در بدن آدمی): سوراخهایی چون بینی و گوش و دهان. ج: نوافذ.

النَّافِذَةُ : ۱. مؤنث نَافِذٌ. ۲. پنجره، روزنه، دریچه. ۳. «طعنة س»: ضربه نیزه‌ای که تن را سوراخ کند و از آن بگذرد، ضربه کاری نیزه، ضربه جانسکاف. ج: نوافذ.

نَافِرٌ مُنَافِرَةٌ وَنِيفَاراً (ن ف ر) ۱. ۵. او را به محاکمه کشید. با او برای دادرسی نزد قاضی رفت. ۲. ۵. با او کشمکش و ستیزه و دشمنی کرد. ۳. ۵. در نژاد و تبار خود نفر به نفر همچشمی و فخر فروشی کرد.

النَّافِرُ : ۱. فاج: نَفَرَةٌ وَنِفَارٌ وَنَفَرٌ وَنَفَرٌ. ۲. ستورِ رَمَسَنده، چموش. ۳. چیره، پیروز. ۴. «شاة س»: گوسفندی که چون عطسه کند کرمی کوتاه و سفید از بینی بیفتند.

النَّافِرَةُ: مؤنث نَافِرٌ. ۲. «س الرجل»: خانواده و خویشان نزدیک مرد. ج: نوافر.

النَّافِيسُ : ۱. فاج: فخر فروش، (در تداول عامه) پزدهنده، قُمُطِزِي. ۲. چشم زخم رساننده، بدنظر، شور چشم. ۳. حسود. ۴. چیز نفیس، مرغوب. ۵. چهارمین یا پنجمین تیر قمار. ج: نَفَاس.

نَافِسٌ مُنَافِسَةٌ وَنِيفَاساً (ن ف س): ۱. ۵. فی الأمر: با او در آن کار رقابت و همچشمی کرد. ۲. س فی الشیء: به طریق رقابتی در مسابقه یا حراج و مزایده و مانند آنها به سوی آن چیز روی آورد تا کامیاب و به مراد خود نایل شود. و ۳. س فی الشیء: در آن چیز مبالغه و زیاده روی کرد. ۵. «س الزیاضی زَمِيلَه»: ورزشکار با حریف خود رقابت کرد و مسابقه داد.

النَّافِيسُ : ۱. اسم فاعل نَفَسَ. ۲. شتر شب‌چرنده. ج: نَافِيسُونَ وَنِيفَاسٌ. مؤ: نَافِيسَةٌ. ج مؤ: نوافس.



النَّافِذَةُ



التأفورية

بررسی‌کننده کارهای هنری یا ادبی و معترفی جهات قوت و ضعف آن آثار. ناقد هنری یا ادبی، انتقادکننده فتنی. ج: نَقَاد و نَقَدَة.

نَاقِرٌ مُنَاقِرَةٌ وَنِقَاراً (ن ق ر) ۱. الطَّيْرُ: پرنده (منقار) نوک به نوک پرنده دیگر زد، به یکدیگر نوک زدند. ۲. ه: با او مباحثه کرد. ۳. خصمه: با طرف خود ستیزه و بگو مگو کرد.

النَّاقِرُ: ۱. فا. ۲. سهمٌ: تیری که به هدف اصابت کند و در آن نشیند. ج: نَوَاقِر.

النَّاقِرَةُ: ۱. مؤنث ناقر. ۲. بلا، سختی. ۳. مصیبت، گرفتاری. ۴. حجت، دلیل، برهان. ۵. «بینهم»: میانشان جز و بحث و بگو مگو است. ج: نَوَاقِر.

النَّاقِرَةُ: ۱. مؤنث ناقره - نَقَر. ۲. هر یک از چهار دست و پای ستور. ج: نَوَاقِر.

نَاقِسٌ مُنَاقِسَةٌ (ن ق س) ه: او را عیب کرد، از او خرده گرفت.

النَّاقِسُ: ۱. فا. ۲. ترش، ترش مزه.

نَاقِشٌ مُنَاقِشَةٌ وَنِقَاشاً (ن ق ش) ه: او مجادله و ستیزه کرد، جز و بحث و کشمکش کرد. ۲. ه: الحساب أو فی الحساب: صورت حساب خواست، حساب کشید، حسابرسی دقیق کرد. ۳. ه: المسألة: در آن مسئله مطالعه و کاوش کرد.

النَّاقِصُ: ۱. فا. ۲. «درهم»: پول کم وزن یا کم عیار و ناقص. ج: نَقَص. ۳. [صرف] «فعلٌ»: فعل معتل اللام که حرف آخرش یکی از حروف علته باشد مانند: جلا و مَضَى، فعل ناقص.

النَّاقِصَةُ: ۱. مؤنث ناقص. ۲. زن روسپی، فاحشه. ۳. «ابنٌ»: حرامزاده. ج: ناقصات و نَوَاقِص.

نَاقِضٌ مُنَاقِضَةٌ وَنِقَاضاً (ن ق ض) ه: القول القول: این سخن آن یک را نقض کرد، با یکدیگر مخالف و متناقض بودند. ۲. ه: با او مخالفت کرد و سخن او را نادرست دانست و باطل کرد. ۳. ه: الشاعر الشاعر: شاعر سخن و سروده شاعری دیگر را نفی کرد و بی ارزش هنری و شعری دانست.

که در مراسم عشاء رتانی در آنها نان و شراب مقدس گذارند. ۲. نمازی که پس از مراسم عشاء رتانی بجای آورند. ج: نَوَاقِر.

النَّافُورَةُ: فواره (الر).

النَّافُورِيَّةُ (از هواپیماها): هواپیمای جت. (جدید).

نَاقِيٌ مُنَاقِئَةٌ (ن ق ی) ه: او را دنبال کرد. ۲. ه: الشيء الشيء: این چیز با آن چیز ناسازگار بود، با هم منافات داشتند. ۳. ه: هذا العمل ینافی الأخلاق: این کار مخالف و ناسازگار با اخلاق است.

نَاقِيٌ نَوْقاً (ن و ق) الشحم: بیه را از گوشت پاک و جدا کرد.

النَّاقِيُ ج: نَاقِيَةٌ.

نَاقِبٌ مُنَاقِبَةٌ وَنِقَاباً (ن ق ب) ه: خویهای ستوده و فضایل خود را به رخ او کشید و بدانها بالید و فخر فروخت، در مناقب و ستودگیهای اخلاقی به یکدیگر فخر فروشی کردند. ۲. ه: بدون قرار قبلی به او برخورد (ل).

نَاقِبٌ نِقَاباً (ن ق ب) ه: او را روبرو دید. ۲. ه: ناگهان به او برخورد.

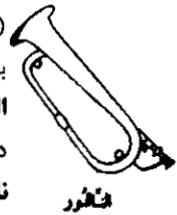
النَّاقِبُ: ۱. فا. ۲. [پزشکی]: بیماری ای به سبب زیاد خوابیدن بر بستر، بیماری زخم بستر. و ۳. زخم و دُمَلی در پهلو که سر آن به سوی شکم باشد و بدانجا نفوذ کند، فیستول.

النَّاقِبَةُ: ۱. مؤنث الناقب. ۲. [پزشکی]: زخم و دُمَلی در پهلو با جهتی به سوی شکم که به درون شکم سر باز کرده و چرک ریزی داشته باشد، فیستول. ج: نَوَاقِب.

النَّاقِيَةُ: ۱. شتر ماده. ج: نَاقٍ و نَوَقٍ و نَوُوقٍ و نَوُوقٍ (انثقی) و أُنثَقٍ و أُثْنَقٍ و نِبَاقٍ و نَوَاقٍ و نَاقَاتٍ. جج: أیبَاقٍ و نِبَاقَاتٍ. ۲. تاول و زخمی که بر دست برآید. ۳. [کیهان شناسی]: چند ستاره نزدیک به هم که صورت فلکی شتری را نشان می دهند.

نَاقِدٌ مُنَاقِدَةٌ (ن ق د) ه: در کاری با او ستیزه و مجادله کرد، هر یک با دیگری کشمکش و جدال کرد.

النَّاقِدُ: ۱. فا. ۲. ه: الفتی أو الأدبی: نقد و



الناقط : ۱. فا. ۲. بنده بنده (المنت). ۳. بنده آزاد کرده باشد، مؤلّی المولّی. ج: نَقَطَةٌ و نَقَاطٌ و نَقَطٌ. ج: نَقِيطٌ. **النَّاقِع** : ۱. فا. ۲. سَمٌّ سَ: زهر گشنده. ۳. دَوَاءٌ سَ: داروی سودمند. * ۴. دَمٌ سَ: خون تازه. **نَاقِفٌ مُنَاقِفَةٌ وَ نِقَافًا** (ن ق ف) ه: با شمشیر بر سر او زد.

نَاقِلٌ مُنَاقِلَةٌ وَ نِقَالًا (ن ق ل) الفَرَسُ: اسب در دویدن دست و پای خود را در هر نوبت با شتاب از زمین برداشت، در لحظه تماس دست و پایش با زمین کمترین درنگی نورزید. ۲. سَ الفَرَسُ: اسب در دویدن مواظبت کرد دست و پایش به سنگ نخورد. ۳. سَ ه الحدیث: آن سخن را برای یکدیگر نقل کردند، به هم گفتند. ۴. ه الأقداح فی مجلس الشراب: در مجلس باده‌پیمایی جامها را با او دست به دست کرد، میان خود جام گردانی کردند. ۵. ه با او میگساری و باده‌نوشی کرد. ۶. ه بر سر زیادنوشی شراب یا ادای حق ساقی و می‌فروش و مانند آن با یکدیگر مشاجره کردند. ۷. ه الشاعرُ الشاعرُ: شاعر شعر شاعری دیگر را نفی و نقض کرد و فاقد ارزش شعری و هنری دانست.

النَّاقِل : ۱. فا، برنده و جابجاکننده چیزی. ۲. مترجم، ترجمان. ۳. نسخه‌بردار، نسخه‌نویس، رونویس‌کننده، نَسَاجٌ ج: نَقْلَةٌ وَ نَقْلَةٌ. ۴. سَ السَّرْعَةُ أَو التَّرْوِسُ: دستگاه انتقال دهنده سرعت در اتومبیل، میله دنده عوض‌کننده (المو). **النَّاقِلَةُ** : ۱. مؤنث ناقل. ۲. بلایی از بلاهای روزگار. ۳. (از مردم): گروهی که پیوسته از جایی به جایی دیگر می‌روند، کوچیان. ۴. سَ پَتْرُولٌ أَو نَفْطٌ: نفتکش، تانکر. ۵. سَ الجَنْدُ: نفرتر (المو). ج: نَوَاقِلٌ. **النَّاقِيَةُ** : ۱. فا. ۲. شفایافته، آن که از بیماری بهبود

* ظاهرًا از اضداد به نظر می‌رسد اما اگر «سم کاری و نتیجه‌بخش» و «داروی کاری و نتیجه‌بخش» در نظر گرفته و ترجمه شود «ناقع» دو معنی متضاد نخواهد داشت به عبارت دیگر تضاد در موصوفهاست نه در صفتِ ناقع. مؤلف.

یافته یا دوران نقاهت را می‌گذرانند. ۳. دریابنده و فهم‌کننده سخن. ج: نَقَّةٌ.

النَّاقُور : ۱. دل، قلب. ۲. شیپور، بوق. ج: نَوَاقِيرٌ. **النَّاقُوس** : ۱. ناقوس، زنگ کلیسا. ۲. زنگ، زنگ بزرگ، زنگ شتر و ستور، درای کاروان. ج: نَوَاقِيسٌ وَ نَقَسٌ. **النَّائِكِح** : ۱. فا، هماغوشی‌کننده. ۲. ازدواج‌کننده، زن گرفته، مرد زن دار، متأهل. ۳. زن شوهردار. **نَاكِدٌ مُنَاكِدَةٌ** (ن ک د) ه: او را در تنگنا گذاشت و با او بد رفتاری کرد.

النَّائِكِد : ۱. فا. ۲. زنی که بچه‌اش زنده نماند. ۳. ماده شتر کم‌شیر. ج: نَكْدٌ. **نَاكِرٌ مُنَاكِرَةٌ** (ن ک ر) ه: او را فریب داد. به یکدیگر نیرنگ زدند. ۲. ه با او نبرد کرد. **النَّائِكِز** : ۱. فا. ۲. «بِئْرٌ نَائِكِزٌ»: چاهی که آبش بند آمده باشد، چاه خشک شده. ج: نَوَائِكِزٌ وَ نَكَزٌ. **النَّائِكِيس** : ۱. فا. ۲. خوار و سرافکننده از خواری. ج: نَكْسٌ وَ نَوَائِكِيسٌ (شاذّ و نادر است). **نَاكِفٌ مُنَاكِفَةٌ** (ن ک ف) ه: سخن را به او برگرداند، جواب او را داد.

النَّائِكِل : ۱. فا. ۲. ناتوان و ترسو. ج: نَكْلَةٌ وَ نَكَالٌ وَ نَكْلٌ. **نَائِلٌ سَ نَيْلًا وَ نَائِلًا وَ نَوَائِلًا وَ نَائِلَةٌ** (ن و ل): بخشنده و بزرگوار گردید.

نَائِلٌ سَ نَيْلًا وَ نَائِلًا وَ نَائِلَةٌ وَ نَوَائِلًا وَ نَوَائِلَةٌ : به خواسته و مراد خود رسید. ۲. بخشنده و بزرگوار شد. ۳. ه منه و من عرضه: او را دشنام داد. ۴. ه الرحیل: زمان کوچ فرا رسید. ۵. ه نی منه معروف: خیر و احسانی از او به من رسید. **نَائِلٌ سَ نَوَائِلًا وَ نَوَائِلَةٌ وَ نَوَائِلًا** (ن و ل) ه العطیة أو بها أو سَ له العطیة أو بها: به او چیزی بخشید. ۲. ه له أو علیه بشیء: در حق او بخشندگی کرد و چیزی به او داد. ۳. ه له أن یفعل کذا: زمان آن رسید که چنان کند، هنگام آن کار فرا رسید.

النَّائِل : ۱. مصدر نَائِلٌ سَ. ۲. بخشش، دهش، عطا. ۳. «رَجُلٌ سَ»: مرد بخشنده، جوانمرد و بزرگوار.



فاموس

النَّامُوسُ یوم معد: ۱ رازدار، آگاه به نهانیهای کسی، محرم اسرار. ۲ زبردست، چابک، چالاک، ماهر. ۳ دروغگو. ۴ سخن چین بداندیش. ۵ نیرنگ، حيله. ۶ کمینگاه صیاده، مَزْغَل. ۷ دام، تله. ۸ خانه یا صومعه راهب، گوشه عزلت و عبادت زاهد. ۹ وحی. ۱۰ آیین، شریعت. ۱۱ قانون، قاعده، اصل. ۱۲ (جمع ناموسه): خوابگاه شیران، گنام. ۱۳ حشره‌ای خاکستری شبیه به مورچه کوچک. ۱۴ پشه. ۱۵ کک. ج: نوامیس. **النَّامُوسَةُ**: خوابگاه شیر، گنام شیر. ج: ناموس. (معنی ۱۲).

النَّامُوسِيَّةُ: پشه‌بند.

النَّامِي: ۱ فا. ۲ رهایی‌یابنده، نجات‌یابنده. ۳ فراری، گریخته. ج: نَمَاة. ۴ (از موجودات): حیوان و گیاه که در حال رشد و نمو هستند، بالنده، رشدکننده. (مقابل جَمَاد).

النَّامِيَّةُ: ۱ مؤنث نامی. ۲ «قُوَّةٌ»: نیروی رشدکننده، نیروی بالندگی و نمو. ۳ آفریدگان خدای تعالی که در حال رشد و بالیدن هستند. ۴ شتر فریه، پروار. ۵ «السَّكْرَمُ»: آن شاخه‌تاک که خوشه‌های انگور از آن آویخته باشد، شاخه خوشه‌دار انگور. ج: نَوم.

نَاةٌ نَوْهًا (ن و ه) ۱ التَّبْتُ: گیاه رشد کرد و بالید و بلند شد. ۲ ت التَّوْمَةُ: جغد ماده سر خود را بلند کرد و فریاد کشید. ۳ بالشیء: آن چیز را بلند کرد. **نَاةٌ** تَنْوَهُا (ن و ه) ت التَّنْفُسُ عَنِ الشَّيْءِ: از آن چیز بازماند و خودداری کرد، آن را رها ساخت.

نَاةٌ تَنْبِيها (ن ی ه) ۱ الشَّيْءُ: آن چیز بلند و برآمده شد. ۲ الشَّيْءُ: آن چیز شگفت‌آور شد، مورد پسند قرار گرفت، إعجاب‌انگیز شد.

نَاهِبٌ مَنَاهِبَةً (ن ه ب) ۱ ه: با او مسابقه دو داد. ۲ ه القَوْمُ: آنان او را به سخن گرفتند و با او درستی کردند. ۳ الغنيمَةُ: غنیمت گرفت، مال را غارت کرد. **النَّاهَةُ** نَفْسٌ تَنْ: نفس بازمانده از چیزی که هوای آن را داشت.

النَّاهِيَةُ: ۱ فا، فریادکننده. ج: نَهَتْ. ۲ حلق، گلوگاه.

النَّالَةُ: ۱ ممد نال. ۲ خیطاطخانه، محل دوزندگی. **نَامٌ** تَنْوَمًا و نِيَامًا (ن و م): ۱ خوابید. ۲ مُرد، به خواب ابدی رفت. ۳ ت التَّيْحُ: باد خوابید، فرو نشست و آرام گرفت. ۴ ت السُّوقُ: بازار کساد شد، بی‌رونق گشت. ۵ ت التَّارُ: آتش فرو نشست و خاموش شد. ۶ ت البحرُ: دریا آرام گرفت، از جنب و جوش افتاد. ۷ ت العرقُ: رگ فرو خفت، نجنبید. ۸ ت عن حاجته: از خواسته و مرادش غفلت کرد، آن را سرسری گرفت و گوش خواباند. ۹ ت الثوبُ: جامه از تازگی و نوبی افتاد، آهار و زبری خود را از دست داد. ۱۰ در برابر پروردگار فروتنی کرد. ۱۱ ت إليه: به وجود او پشتگرمی یافت و آرام گرفت. ۱۳ ت هَمَّهُ: اندوه و نگرانی او از بین رفت، اضطرابش فرو خفت. ۱۳ ت الخللخالُ: خلخال از فربهی پا آواز نداد. ۱۴ ت الماءُ: آب از جریان بازایستاد و راکد شد.

نَامٌ تَنْوَمًا ۱ ه: در خوابیدن بر او غالب آمد، زودتر از او به خواب رفت.

النَّامِيَّةُ: ۱ مؤنث نامیر تَنْمَرُ و نَمِرٌ. ۲ دامی با طعمه‌ای برای شکار گرگ. ج: نوامیر.

نَامَسٌ مَنَامَسَةً (ن م س) ۱ ه: با او درد دل کرد، راز خود را به او گفت. ۲ الصائدُ: شکارچی به کمینگاه خود درآمد.

النَّامِلُ: ۱ فا. ۲ سخن‌چین، خبرکش، سخن‌چین تباهکار. ج: نَمَلَةٌ و نَمَالٌ و نَمَلٌ.

النَّامِلَةُ: ۱ مؤنث نامیل. ۲ (اسم جمع مانند قافلة) رهگذران، پیادگان که در راهها عبور می‌کنند. ج: نوامیل.

النَّامُ: ۱ فا تَنْمُ. ج: نَمَامٌ و نَمَمٌ. ۲ (از گله‌ها): گله‌خوبی.

النَّامَةُ: ۱ مؤنث نام. ۲ حس. ۳ حرکت، جنبش. ۴ «أَسَكَّتَ اللّهُ نَامَتَهُ»: (لفظاً): خدا حس و حرکت او را خاموش ساخت و (تعبیراً به صیغه نفرین): خدا او را هلاک کنادا خدایش مرگ دهادا **النَّامُورُ**: خون. ج: نوامیز.

ج: نَوَاهِجُ. ج: نَوَاهِجُ. مؤ: نَاهِجَةٌ. ج: نَوَاهِجُ. مثنی: نَاهِجَانِ. ۳. دو استخوان برآمده در صورت شمذاران که مجرای اشک از درون آن دو می‌گذرد. النَّاهِجُ: ۱. فا. ۲. مبالغه‌کننده و زیاده‌رو در هر چیزی و هر کاری.

النَّاهِلُ: ۱. فا. ۲. شاداب، سیراب. ۳. آن که چندان آب بنوشد تا سیراب شود. ۴. تشنه (از اضداد). ج: نَهْلٌ و نَهْلٌ و نَهْلٌ و نَهْلَةٌ و نَهْلَى و نِهَالٌ. النَّاهِلَةُ: ۱. مؤنث ناهل. ۲. (اسم جمع): جانوران رفت و آمدکننده بر سر آب و آبشخور. ج: نِهَالٌ و نَوَاهِلٌ. النَّاهُورُ: ابر. ج: نَوَاهِيرٌ.

النَّاهِي: ۱. فا. ۲. سیر، سیراب. ج: نُهَاءَةٌ. ۳. رَجُلٌ - كَ مِنْ رَجُلٍ: یک مرد تو را از خواهش کردن از مردی دیگر بسنده است، از لحاظ شایستگی همین یک تو را بس است. جمله‌ای است که در مقام شگفتی گویند. النَّاهِيَّةُ: ۱. مؤنث ناهی. ۲. «فَلَانٌ مَالَةٌ -» : فلانی عقلی بازدارنده از کار زشت و ناپسند ندارد. ج: نَوَاهٍ. نَوَاؤٌ مُنَاوَاةٌ و نِوَاءٌ (ن و ء) ۱. رو در روی او ایستاد و بر او فخر فروخت. ۲. ه - با او دشمنی کرد. نَوَابٌ مُنَاوَبَةٌ (ن و ب) ه فی الأمر: در آن کار شرکت کرد و آن را با او به نوبت انجام داد.

نَاوَحٌ مُنَاوَحَةٌ (ن و ح) ه: با او روبرو شد «دازه تناوَح داری»: خانه او روبروی خانه من است. نَاوَرٌ مُنَاوَرَةٌ (ن و ر) ه: او را دشنام داد، به یکدیگر ناسزا گفتند. ۲. مع: مانور نظامی داد، رزمایش (آزمایش رزم) کرد. یا مانور سیاسی داد (جدید) (المو). نَاوَشٌ مُنَاوَشَةٌ (ن و ش) ه: فی القتال: در جنگ با او روبرو شد و زد و خورد کرد. ۲. ه - الشیء: آن چیز را درآمیخت و به هم زد.

نَاوَصٌ مُنَاوَصَةٌ (ن و ص) ه: در جنگ با او روبرو شد، به او تعرّض کرد و با او درآویخت، با یکدیگر کشمکش کردند.

نَاوَلٌ مُنَاوَلَةٌ (ن و ل) الشیء: دست پیش برد و آن چیز را به او داد.

ج: نَوَاهِجُ.

النَّاهِجُ: ۱. فا. ۲. راه پیدا و آشکار.

نَاهِدٌ مُنَاهِدَةٌ و نِهَادٌ (ن ه د) ۱. العَدُوُّ: در جنگ با دشمن روبرو شد، با دشمن به جنگ برخاست. ۲. ه - با او ستیزه کرد، از در ستیزه درآمد.

النَّاهِدُ: ۱. فا. ۲. (صفت برای مؤنث نیز می‌شود مانند حایم و مُرْضِعٌ، آبستن و شیرده بجای حایمَةٌ و مُرْضِعَةٌ) دختر پستان برآمده و گرد شده، دختر نارپستان - ناهِدَةٌ. ۲. (از پسران): پسر بالغ و نوجوان. ج: نَوَاهِدٌ و نَهَادٌ. ۳. شیر پیشه.

النَّاهِدَةُ: زن پستان برجسته، نارپستان. ج: نَوَاهِدٌ.

النَّاهِرُ: ۱. فا. ۲. انگور سفید.

نَاهِرٌ مُنَاهِرَةٌ (ن ه ز) ۱. الشیء: به آن چیز نزدیک شد. - الخَمْسِينَ: به پنجاه سالگی نزدیک شد. ۲. ه - الفُرْصَةُ: فرصت را غنیمت شمرد. ۳. ه - ته الفُرْصَةُ: فرصت مناسب برای او نزدیک شد، وقت و موقع مناسب سر رسید، ۴. ه - الصَّيْدُ: به سوی شکار شتافت. النَّاهِرُ: ۱. فا. ۲. کودکی که زمان از شیر گرفتن نزدیک شده باشد. ۳. ه - القوم: بزرگتر و سرپرست گروه که کارهای آنان به دست او باشد.

نَاهِضٌ مُنَاهِضَةٌ و نِهَاضٌ (ن ه ض) ه: در برابر او ایستاد و پایداری کرد. ۲. ه - به مبارزه و جنگ با او برخاست، ه - الشَّعْبُ حَاكِمُهُ الْمُسْتَبَدُّ: ملت بر فرمانروای خودکامه خود قیام کرد، نهضت و جنبشی عمومی برپا کرد.

النَّاهِضُ: ۱. فا، برپا، سر پا. ۲. جوجه پرنده که پر و بالش کامل شده و قادر به پرواز باشد، جوجه آماده پرواز. ۳. عضله بالای بازوی اسب. ۴. جای بلند. ج: نَوَاهِضٌ. ۵. «عَامِلٌ -» : کارگر چُست و چالاک، زیر و زرنگ و کاربر. ج: نَهْضٌ.

النَّاهِضَةُ: ۱. مؤنث ناهض. ۲. (اسم جمع مانند قافِلَةٌ) «- الرَّجُلُ»: برادران پدری یا دستیاران و خدمتگزاران شخص که به پشتیبانی او برخیزند. ج: نَوَاهِضٌ.

النَّاهِقُ: ۱. فا. ۲. «- الْجِمَارُ»: جای برآمدن (نَهِيق)

النَّوَّوسُ : ۱. تابوت سنگی که جسد مرده را در آن نهند. ۲. گورستان مسیحیان (از آن جهت که مرده را در صندوقی به خاک می‌سپارند). ج: نَوَّوِيس.
نَاوَى مُنَاوَاةٌ (ن و ی) ه : با او دشمنی کرد.
النَّأَى ف مع: نی، نای (آلت موسیقی). ج: نایات.
النَّأِيلُون مع: نایلون، از محصولات پتروشیمی ← نَيْلُون. (جدید) (المو).

النَّبَاءُ ج: نَبِيءٌ.
نَبَأٌ - نَبَأٌ: خیر داد، آگاهی داد.
نَبَأٌ - نَبَأٌ وَ نَبَأَةٌ: آهسته آواز داد.
نَبَأٌ - نَبَأٌ وَ نَبْوَةٌ ۱: الشیءُ: آن چیز برآمده و آشکار شد. و ۲ - الشیءُ: آن چیز دور شد، در جای خود نماند. ۳ - من ارضٍ إلى ارضٍ: از سرزمینی به سرزمین دیگر رفت. ۴ - علی القوم: بر آن گروه حمله برد.

النَّبَأُ: خبر، آگهی، اعلامیه. ج: انباء. ۲. نام سوره هفتاد و هشتم قرآن مجید.
النَّبَاءُ: ۱. مصر نَبَأٌ. ۲. آواز آهسته و مخفی.

النَّبَأَةُ: ۱. آواز آهسته و نرم. ۲. بانگ سگان (الر).
نَبَأٌ نَبْوًا وَ نَبْوَةٌ (ن ب و) ۱: السیف عن الضریبة: شمشیر در پیکر شمشیر خورده فرو نشست، به حریف نخورد. ۲. الطبع عن الشیء: طبع آن چیز را ناخوش داشت و نپذیرفت. ۳. به المكان: آنجا با مزاج او سازگار نبود. ۴. جنبه عن الفراش: در بستر آرامش نیافت. ۵. به: به او ستم کرد و از او روی برتافت. ۶. ت به الأرض: آن زمین بر او ناپسند بود، در آن آرامشی نیافت. ۷. علیه: رام او نشد. ۸. عن الشیء: از آن چیز دوری گزید. ۹. ت صورته: چهره او زشت و ناپسند شد، یا بود، به دیده خوش نیامد. ۱۰. الرُّخْلُ أو الشرج: پالان یا زین بر پشت ستور قرار نگرفت و جانفتاد و بر جای نماند.

نَبَأٌ نَبْوَةٌ وَ نَبْوًا وَ نَبِيًّا (ن ب و) ۱: بصره: چشم او از چیزی جدا و دور شد، چشمش از آن منحرف یا غافل شد. ۲. الشیء: آن چیز دور شد، واپس ماند، در

جای خود قرار نگرفت.
النَّبَاءُ ج: نَبُو.
النَّبَاءُ ج: نَبِي.
النَّبَائِتُ ج: نَبِيَّة.
النَّبَائِثُ ج: نَبِيَّة.
النَّبَائِذُ ج: نَبِيَّة.
النَّبَائِقُ ج: نَبِيَّة.
النَّبَائِلُ ج: نَبِيَّة.
النَّبَائِنِتُ ج: نَبُوْتُ.
النَّبَاةُ ج: نَابِي وَ نَابٍ.

النَّبَات : ۱. مصر نَبَت. ۲. گیاه، آنچه زمین برویاند از علف و بوته و درخت. ۳. علم به: گیاه‌شناسی. ۴. أرضیة: گیاه زمینی، گیاه خاکی. ۵. التبریة: گیاه خودرو، سبزی صحرایی. ۶. بزری أو بذریة: گیاه بذردار، گیاه تخمی یا دانه‌ای. ۷. حوول أو ثنائیة الخول: گیاه دو ساله. ۸. حوولیة: گیاه یک ساله. ۹. صحرائیة: گیاه صحرایی، علف بیابانی. ۱۰. طیبیة: گیاه پزشکی یا دارویی. ۱۱. مائیهة: گیاه آبی، یا آبزی. ۱۲. معمره: گیاه پایا، چندساله. ۱۳. ملجیة: گیاه نمکی، گیاه شورزار، شورگیا (۵-۱۳ المو). ۱۴. اكل به: گیاه‌خوار.

النَّبَاتَاتُ الحَوْلِيَّةُ: گیاهان یک‌ساله.
النَّبَاتَاتُ الخَلْوِيَّةُ: ریشه‌داران یا هاگ‌داران که قارچها و جلبکها و گلسنگها را دربر می‌گیرد.

Thallophyte (E)

النَّبَاتَاتُ العَلْفِيَّةُ: گیاهان خودرو، گیاهان علفی، علفها.
النَّبَاتَاتُ المعمره: گیاهان پایا که بیش از یک سال عمر می‌کنند.

النَّبَاتَاتُ الوعائِيَّةُ: گیاهان دارای بافتهای آوندی.
النَّبَاتِي وَ النَّبَاتِيَّةُ: ۱. منسوب به نبات، گیاهی. ۲. زستنی، سبزی. ۳. آنچه از گیاه درست شده باشد. ۴. گیاه‌خوار. ۵. گیاه‌شناس. مؤ: نباتیة. ۶. جغرافیا النباتیة: جغرافیای گیاهی که در آن از رستنگاههای



النَّأَى



النبات

گیاهان در نقاط مختلف اقلیمی گفت‌وگو می‌شود (المو).
النُّبَاحُ : ۱ بی‌سود، بی‌فایده، بی‌خیر و برکت. ۲. ۱. ۲. **الکلبُ** : عوعوی سگ.
النُّبَاحُ : ۱. مص نَبَّح. ۲. بانگ سگ، عوعو.
النُّبَاحُ ج: نَبْر.
النُّبَاشَةُ : ۱. گورکنی. ۲. نبش قبر کردن، پیشه آن که گورها را بشکافد و کفن‌ها را بدزدد، کفن‌دزدی.
النُّبَاشَةُ ج: نَبْشَة.
النُّبَاغُ : ۱. گرد و غبار آسیاب. ۲. پوسته‌هایی ریز و سفید که از سر می‌ریزد، شوره سر.
النُّبَاغَةُ : ۱. آرد. ۲. شوره سر.
النُّبَاكُ ج: نَبْكَة.
النُّبَالُ ج: ۱. نَبْل (معنی ۳). و ۲. نَبْلَة. و ۳. نَبِيل.
النُّبَالَةُ : ۱. مص نَبْل. ۲. بزرگواری، شرف، ارجمندی. ۳. نجابت، هوشیاری.
النُّبَالَةُ : ۱. تیرسازی. ۲. تیراندازی.
النُّبَالَةُ : ساخت و ساز، آمادگی «أخذ للأمر»؛ برای آن کار ساز و برگ تهیه کرد.
النُّبَاةُ : بلند و برآمده، مرتفع.
النُّبَاهَةُ : ۱. مص نَبَّه و نَبَّه و نَبَّه. ۲. هوشمندی. ۳. بلندآوازی، حُسن شهرت. ۴. شرف، ارجمندی، بزرگواری.
النُّبَاوَةُ : ۱. زمین بلند، مرتفع. ۲. ریاست‌طلبی، طلب شرف و تقدّم و سروری، پیشی‌جویی.
نَبَّ - **نَبَّيْبًا** و **نُبَابًا** **النُّبَيْسُ** : بَز آواز برآورد.
نَبًّا **تَنْبِيَةً** (ن ب ا) ۱. ه الخَبْرَ بالخَبْرِ : او را از آن خبر آگاه ساخت. ۲. آهسته آواز داد، آرام صدا کرد.
النُّبَاحُ : ۱. سگی که بسیار پارس می‌کند، سگ بسیار عوعوکننده. ۲. شخص سخت‌آواز درشت‌کلام. ۳. دروغگو.
النُّبَاحُ : ۱. سخت‌آواز، بلندبانگ. ۲. صدفی کوچک و سفید در میان مهره‌های گردن‌بند، برای دفع چشم‌زخم، صدف نظر‌قربانی. ۳. نوعی گاو وحشی



نَبَّاح



نُبَّاح

در آورد. ۳ - عن الأمر أو السرّ: در مورد آن کار یا راز جست‌وجو و کندوکاو کرد. ۴ - عن العیب: آن عیب را آشکار کرد. ۵ - خشمگین شد (الر ۳ - ۵).

نَبَيْتٌ - نُبَيْتًا ۱ - عن السرّ: از آن راز پرس‌وجو کرد. ۲ - فلان ينبت عن عيوب الناس: فلاتی عیبهای مردم را آشکار می‌کند.

النَّبْتُ: نشان، اثر، ج: اُنْبَات.

نَبَّجَ - نُبَّجًا الكلبُ: سگ پارس کرد.

نَبَّجَ - نُبَّجًا ۱ - الشیءُ: آن چیز بلند و برآمده شد. ۲ - الجرحُ: زخم آماس کرد و برجسته شد، باد کرد.

نَبَّجَ - نُبَّجًا ۱ - بلندبانگ و درشت‌گفتار بود. ۲ - صوته: صدایش درشت و بلند بود، یا شد. صدایش کُلُفْتُ بود، یا شد.

النَّبَّجَانُ: وعده بد، وعید، تهدید، بیم دادن، بیم.

النَّبَّجَةُ: تپهای با گیاهان بلند و رشد کرده. ج: نِبَّاج.

نَبَّجَ - نُبَّجًا اليومُ: جغد پیر شد و بانگش خشن و درشت گردید.

نَبَّجَ - نُبَّجًا و نُبَّوْحًا و نُبَّيْحًا و نُبَّيْحًا و نُبَّيْحًا و نُبَّيْحًا و نُبَّيْحًا ۱ - الكلبُ أو الغزالُ: سگ یا آهو بانگ کرد. ۲ - ه الكلبُ أو عليه: سگ به او پارس کرد. ۳ - الشاعرُ: شاعر هجو گفت.

النَّبَّهَاءُ: ماده آهوی بانگ برآورنده، ماده آهوی پُر صدا.

ج: نُبَّج.

نَبَّجَ - نُبَّوْحًا العجینُ: خمیر ترش شد و باد کرد و برآمد. پُف کرد.

نَبَّجَ - نُبَّجًا ۱ - الشیءُ: آن چیز آماسید، وزم کرد، پُف کرد. ۲ - تیره‌رنگ شد.

النَّبَّجُ: ۱ - مصد نَبَّجَ. ۲ - تاول زدن دست از کار. ۳ - آثار سوختگی بر روی پوست، تاول. ۴ - کبریت.

النَّبَّجُ [دامپزشکی]: أبله گوسفند و دیگر دامها.

النَّبَّجُ ج: نُبَّجَة.

النَّبَّخَاءُ: ۱ - تپه، تَلّ، پشته. ۲ - أرض - زمین سست، پوک.

النَّبَّخَةُ: ۱ - کبریت. ۲ - گیاه پاپیروس یا هر گونه نی که

جمع کرد و سوت کشید.

نَبَّضٌ تَنْبِيضًا (ن ب ض) القوس و فيها: زه کمان را جنباند تا آواز دهد.

نَبَّطَ تَنْبِيْطًا (ن ب ط) البئر: آب چاه را بیرون کشید.

نَبَّطَ تَنْبِيْطًا (ن ب ق): ۱ - نوشت. ۲ - الشیءُ: آن چیز بیرون آمد و پدیدار شد. ۳ - الكتابُ: کتاب یا نامه را با نظم و ترتیب نگاشت. ۴ - الأشجارُ: درختان را با نظم و ترتیب کاشت، در یک ردیف کاشت. ۵ - النخلُ: خرماين بلند شد یا فاسد شد و میوه‌اش ریز ماند (الر).

نَبَّلَ تَنْبِيْلًا (ن ب ل): به او تیر داد تا پرتاب کند. او را برای تیراندازی آماده ساخت.

نَبَّهَ تَنْبِيْهًا (ن ب ه) ۱ - ه من نؤميه: او را از خواب بیدار کرد. ۲ - بإسميه: او را از گمنامی نامدار ساخت، او را به شهرت رساند. ۳ - ه على الشیء و إليه: او را بر آن چیز یا بدان چیز آگاه ساخت.

النَّبُّوتُ: ۱ - شاخه نوزسته از درخت. ۲ - چوبدستی راست، چماق، (در تداول عامه خراسان) چوب شفت.

ج: نُبَّيْت.

نَبَّتَ نُبْتًا و نَبَاتًا: ۱ - مرد شد. ۲ - الإنسانُ: به اوج جوانی رسید. ۳ - ه فلانٌ فی منبت صدق: فلاتی در جایی که مردمش به صدق و راستی معروفند بزرگ شد و پرورش یافت.

نَبَّتَ نُبْتًا و نَبَاتًا ۱ - التباتُ: گیاه بالید، رویید، درآمد. ۲ - المكانُ: آنجا گیاه و سبزه در آورد.

نَبَّتَ نُبْتًا ۱ - ثدی الفتاة: پستان دختر برآمده شد. ۲ - الإنسانُ: انسان به اوج جوانی خود رسید. ۳ - ه فلانٌ فی منبت صدق: فلاتی در میان مردمی که به راستی مشهورند برآمد و بزرگ شد (لا ۱ و ۲).

النَّبْتُ: ۱ - مصد. ۲ - گیاه، سبزه، رُستنی. ج: نُبْتُوت.

النَّبَّتَةُ: ۱ - مصد از نَبَّتَ. ۲ - یک رُستنی، یک گیاه.

النَّبْتُونُ مع [کیهان‌شناسی]: سیاره نپتون.

Neptune (S)

نَبَّتَ نُبْتًا ۱ - البئرُ: چاه را کند و خاک آن را بیرون ریخت. ۲ - الترابُ: خاک را از جوی یا چاه و جز آن



فَنَبْر



النُّبْرَاس



النُّبْرِيح

لابلاى تخته‌های کشتی گذارند تا شدت ضربه امواج را به سبب خاصیت انعطاف پذیری نی بگیرد و خنثی کند. النُّبْخَةُ: نکتہ. ج: نُبْخ.

نَبْدٌ نَبْدًا ۱. الشیء: آن چیز را دور انداخت. ۲. ~ کتاب وراء ظهره: کتاب گشوده را بر پشت روی زمین افکند. ۳. ~ العهد: پیمان شکنی کرد. ۴. ~ الأمر: در آن کار اهمال ورزید. ۵. ~ النبیذ: شراب درست کرد. ۶. القوم: به آن گروه آب داد. ۷. ~ التمر أو العنب: بر روی خرما یا انگور آب ریخت و گذاشت تا شراب شود. نَبْدٌ نَبْدًا و نَبْدَانًا عَرْقَه: رگش جنبید، نبضش زد. نَبْدٌ نَبْدًا ۱. إلى العدو: قصد کرد که با دشمن پیمان بندد. ۲. ~ الزبیب: مویز شراب شد. ۳. ~ لله أمّ ~ ت به: خدا برکت دهد مادری را که او را زایید.

نَبْدٌ نَبْدًا ۱. الشیء: آن چیز ساکن و آرام شد. ۲. ~ الرجل: آن مرد شراب نوشید و از آن ناراحت شد، حالش به هم خورد.

النُّبْدُ: ۱. مصدر نَبَدَ. ۲. چیزی اندک، ناچیز، مختصر. ج: أُنْبَادٌ ۳. «الأُنْبَادُ مِنَ النَّاسِ»: مردم پست و فرومایه، اراذل و اوباش. النُّبْدُ ج: نَبْدَةٌ و نَبْدَةٌ.

النُّبْدَةُ و النُّبْدَةُ: ۱. سوی، ناحیه، گوشه، کناره. ج: جلس س: از دیگران کناره گرفت و در گوشه‌ای جدا نشست. ۲. پاره‌ای از چیزی «س من الكتاب»: بخشی از کتاب. ج: نَبْد.

نَبْرٌ نَبْرًا ۱. الشیء: آن چیز را بالا برد، بلند کرد. ۲. ~ ه: بر او بانگ زد و او را راند. ~ ه بلسایه: به او دشنام داد. ۳. ~ الترمخ عنه: نیزه را با سرعت از میان هدف بیرون کشید. ۴. ~ الحرف: حرف را علامت همزه گذاشت یا بجای آن حرف همزه قرار داد.

نَبْرٌ نَبْرًا ۱. آوازخوان صدای خود را بالا برد، صدایش را بلند کرد. ۲. ~ الغلام: پسر بچه نوجوان شد. ۳. ~ الشیء: آن چیز بلند و برآمده شد.

نَبْرٌ نَبْرًا الرجل: آن مرد کم‌حیا شد. النُّبْرُ: ۱. مصدر نَبَرَ. ۲. کم‌حیا، کم‌شرم. ۳. «طعن س:»

ضربه تند و ناگهانی و غافلگیرانه نیزه که به سرعت بخورد و زود از جسم مضروب برداشته شود.

النُّبْرُ: ۱. انبار کالاهای بازرگانی. ۲. پست، فرومایه. ۳. خرمنگس. ۴. کنه. ۵. کوتاه‌قد زشت. ج: نِبَار و أُنْبَار. النُّبْرُ ج: نُبْرَةٌ.

النُّبْرَاسُ سُرْمَع: ۱. چراغ. ۲. سرنیزه. ۳. دلاور، جسور. ج: نِبَارِيس.

النُّبْرَةُ: ۱. مصدر مَبَرَّه از نَبَرَ. ۲. مؤنث نَبْر، زن بی‌حیا، بی‌شرم و آزر. ۳. حرف همزه. ۴. بلند کردن آواز پس از آهسته خواندن. ۵. جیغ کشیدن بر اثر ترس. ۶. هر چیز برآمده و بلند. ۷. آماس و تورم اندامها. ۸. گودی میان لب بالا.

النُّبْرَةُ: لقمه بزرگ. ج: نُبْر.

النُّبْرِيحُ ف مع (نی ابریق)، نی قلیان و مانند آن. ج: نِبَارِيح.

النُّبْرِيَسُ: ماهر، دانا، زیرک. ج: نِبَارِيس.

النُّبْرِيَاتُ [زیت‌شناسی]: خانواده خرمنگسها. نَبْرٌ نَبْرًا ۱. ه: او را عیب گفت. ۲. ~ ه بکذا: به او فلان لقب را داد (غالباً لقبی زشت داد).

نَبْرٌ نَبْرًا نَبْرًا: حَسَب و خَلَق و خوی او پست بود، یا شد.

النُّبْرُ: ۱. مصدر نَبَرَ. ۲. لقب زشت. ج: أُنْبَار.

النُّبْرُ: پست در حَسَب و خَلَق و خوی، ناکس، فرومایه.

النُّبْرُ: پوست زبرین خرماتین.

النُّبْرَةُ: آن که به مردم لقب گذارد، یا غالباً به مردم لقبهای زشت دهد.

نَبْسٌ نَبْسًا و نَبْسَةً ۱. السِّرُّ: راز را پنهان کرد. ۲. ~ الكلام: سخن گفت، سخن را با درنگ و ترس گفت ← نَبَسَ. ۳. شتاب کرد، جنبید.

نَبْسٌ نَبْسًا: ۱. با ترس و درنگ جنبید. ۲. «ما ~ بكلمة»: هیچ سخن نگفت.

نَبْسٌ نَبْسًا: زشت روی شد، یا بود.

النُّبْسُ (به صیغه جمع) ۱. سخنگویان. ۲. کسانی که در راه مراد و مطلب خود شتاب می‌کنند.

النُّبْسُ ج: أُنْبَس و نُبْسَاء.

سر و صدا درآمد، قاز و قوز کرد. ۴ - البرق: آذرخش کمسو درخشید.

تَبَحْنَ - تَبُوضاً ۱. الماء: آب بالا آمد و سرازیر شد، روان گشت. ۲ - الماء: آب در زمین فرو رفت.

التَّبَضُّ: ۱. مص تَبَضَّ ش. ۲. (در انسان و حیوان): زدن قلب و انتقال حرکت آن به وسیله خون به رگها که از چگونگی آن به بیماری یا تندرستی شخص یا حیوان پی می‌برند، نبض. ج: انباض. ۳. «فَوَادٍ ش»: دل آگاه و تیز دریافت و هوشیار.

التَّبَضُّة: ۱. یک بار زدن قلب یا رگ. ۲. (از زنان) زن باهوش و چالاک. ج: بیاض.

تَبَطَّ ش تَبَطاً ۱. البئر: آب چاه را بیرون کشید. ۲ - الشیء: آن چیز را آشکار و منتشر کرد. «- العِلْم»: دانش را گسترش داد، منتشر کرد.

تَبَطَّ ش تَبَطاً و تَبُوطاً الماء: آب از زمین بیرون آمد و روان شد.

تَبَطَّ ش تَبَطاً الفرس: زیر بغل و شکم اسب سفید شد، یا بود.

التَّبَطُّ: ۱. مص تَبَطَّ. ۲. سفیدی زیر بغل و شکم اسب. ۳. سفیدی پهلوی گوسفند. ۴. نخستین آبی که در ته چاه پدیدار شود. ۵. ژرفای آب، عمق آب. «فلان لا یدرک» - عمق و میزان دانش ژرف فلاتی شناخته نشده است. ۶. آبی که از کوه بتراود چنانکه گویی صخره‌ها عرق کرده‌اند. - تَبِيط. ج: انباط و تَبُوط. ۷.

ساکنان سرزمین عراق و اردن که مملکتی به وجود آوردند که مرکز آن «بتراه» بود، تَبَطِی‌ها. ۸. مردمان درآمیخته از عامه خلق و از هر دستی. ج: انباط و تَبِيط.

التَّبِيط: ۱. مص تَبَطَّ ش. ۲. مرگ.

التَّبِيطُ ج: تَبِيطَةٌ.

التَّبِيطُ ج: انبیط و تَبِيطاء.

التَّبِيطَةُ: ۱. نخستین آبی که در ته چاه نوگنده ظاهر شود. ۲. سفیدی زیر بغل هر ستوری. ج: تَبِيط.

تَبَّعَ ش تَبَعاً و تَبُوعاً و تَبَعَانَا الماء: آب از چشمه جوشید، از زمین بیرون آمد. ۲ - العرق من الجسم:

تَبَّعَ ش تَبَعاً ۱. الشیء المستور: آن چیز نهفته را آشکار ساخت، درآورد. ۲ - الكنز من الأرض: گنج را کشف کرد، از زیر خاک درآورد. ۳ - القبر: روی قبر را برداشت، گور را شکافت، نبش قبر کرد. ۴ - السیر: راز را آشکار ساخت. ۵ - عن الاسرار: به رازها پی برد. ۶ - الحدیث: حدیث را از مآخذش استخراج کرد و عرضه داشت. ۷ - لعیاله: برای خانواده خود کسب روزی کرد، نان به دست آورد.

التَّبَّيْشُ: شتری که در کف پایش نشانی باشد که بر زمین نقش بندد و بتوان آن شتر را از رد پایش دنبال کرد. ج: انبایش.

التَّبَّيْشُ: درختی که برگش به برگ صنوبر می‌ماند و چوب سرخ‌رنگش از اینوس محکم‌تر است و از آن تعلیمی و عصا سازند.

تَبَّصَّ ش تَبَصاً: ۱. سخن گفت، (اما بیشتر در نفی بکار می‌رود) «ما - بكلمة أو بحرف»: هیچ سخن یا حرفی نگفت، لب از لب برنداشت. - تَبَّسَّ (با سین که پیشتر آمده) ۲ - الشَّعْرُ: موی را چید.

تَبَّصَّ ش تَبَصاً (لا) الشَّعْرُ: موی را چید.

تَبَّصَّ ش تَبُوصاً ۱. بالكلمة: آن کلمه را با تظاهر و خودنمایی ادا کرد چنانکه گفتم کسی جز او آن را نمی‌داند (لا).

تَبَّصَّ ش تَبِصاً و تَبِصاً ۱. الطائر: پرنده آهسته صدا کرد. ۲ - الغلام بالکلب: آن پسر با سوت زدن سگ را پیش خواند.

التَّبَّصُّ: ۱. مص تَبَّصَّ ش. ۲. گیاه اندک و نورسته.

التَّبَّصَاءُ: کمان که آواز دهد.

التَّبَّصَّة: ۱. مصدر مَرَّه از تَبَّصَّ. ۲. کلمه، لغت، واژه. تَبَّصَّ ش تَبَصاً ۱. الوتر: زه کمان را با سرعت و شدت کشید و رها کرد. ۲ - الشَّعْرُ: موی را بسختی کند.

تَبَّصَّ ش تَبَصاً و تَبِصاً ۱. العزق: رگ جنبید، زده برجست. ۲ - «ما - له عزق عصبية»: (لفظاً): رگ تعصبش نجیبید (و تعبیراً): تعصب نورزید. ۳ - ت الأمعاء: روده‌ها پیچ و تاب خورد. روده‌ها به جنبش و

عرق از تن بیرون زد، تراوید.

النَّبَع : ۱. مصد نَبَع. ۲. چشمه آب. ۳. درختی است که از چوبش کمان و از شاخه‌هایش تیر نیکو سازند. ۴. «هو صلیب بـ» : او شخصی است سخت‌استوار.

النَّبَعَة : ۱. مصدر مَرَه از نَبَع. ۲. یک درخت نَبَع. ۳. اصل، نژاد. «هو من بـ کریمه» : او از نژادی گرامی است. ۴. «ما رأیتُ أصلبَ منهُ» : سخت‌تر و استوارتر از او ندیدم.

نَبَعٌ مِّنْ نَّبَعًا وَ نُبُوغًا ۱. الشیء : آن چیز بیرون آمد و آشکار شد. ۲. «الماء» : آب از چشمه روان شد. ۳. «الشئ» : بدی آشکار و گسترده شد. ۴. «الشاعر» : شاعر شعر نیکو سرود. ۵. «فی العلم و نحوه» : در دانش و مانند آن خوب و سرآمد شد. ۶. «الرأس» : سرشوره زد. ۷. «الوعاء بالطحین» : به سبب نازک بودن کیسه و گونی یا نرم بودن آرد، آرد از کیسه بیرون زد. ۸. «فی الدنیا» : در فراخی و نعمت افتاد.

نَبَعٌ لِنَبَاغَةَ الرَّجُلِ : آن مرد نامدار و برجسته شد.

النَّبَع : ۱. مصد نَبَع. ۲. گرد و غبار آسیاب، نرمه آرد در آسیاب.

النَّبَعَة ۱. ج: نابغ. ۲. «القوم» : نخبگان و برگزیدگان قوم.

نَبَقٌ مِّنْ نَّبَقًا ۱. نوشت. ۲. «المزاد» : توشه‌دان را دوخت. ۳. «الوادی» : در میان دره یک ردیف درخت کاشت.

النَّبِق : ۱. مصد. ۲. ماده‌ای مانند آرد و شیرین که از تنه خرما تین درآورند و با دوشاب بیامیزند و شراب سازند. ۳. درخت عتاب.

النَّبَقِیَات [گیاه‌شناسی] : تیره عتابها.

نَبِکٌ بـ نَبِکًا ۱. الشیء : آن چیز را بالا برد. ۲. «ه» : درون آن را فاسد و تباه کرد.

نَبِکٌ بـ نَبِوَكًا المکان : آنجا بلند و برآمده شد.

النَّبِک و **النَّبِک** ج: نَبِکَة.

النَّبِک : ۱. مصد. و ۲. ج: نَبِکَة. ۳. زمین بلند. ج: نَبِوِک.



نَبِق



النَّبِکَة

النَّبِکَة : ۱. تپه‌ای که نوک آن تیز باشد. ۲. پشته، تپه کوچک. ج: نَبِک و نَبِک و نَبِاک و نَبِوِک.

نَبِیلٌ مِّنْ نَّبِیلًا ۱. «ه» : به او تیر افکند. ۲. «ه» : به او تیر داد.

۳. «ه» : بالتسهم : او را با تیر هدف ساخت، به او تیر انداخت. ۴. «ه» : علی فریقه : به گروه خود (در مسابقه) تیر داد و آنان را آماده تیراندازی کرد. ۵. «ه» : أقرانه : بر یاران خود در مسابقه تیراندازی یا در شرف و بزرگواری یا در هوش و مانند آن برتری یافت. ۶. «ه» : بالطعام :

اندرک اندک به او غذا داد. ۷. «ه» : به : با او به نرمی رفتار کرد. ۸. تند و محکم راه رفت. ۹. «الجمال» : شتران را به تندی و سختی راند. ۱۰. «هو یَنْبِیلُ هذا الأمر» : او این کار را بخوبی می‌داند.

نَبِیلٌ مِّنْ نَّبِیلَة : ۱. تیزهوش و خردمند و بزرگوار شد. ۲. «ه» : عن الشیء : از آن چیز بزرگتر بود، یا شد.

النَّبِیل ۱. ج: نابل، ماهران در تیراندازی. ۲. سنگ یا کلوخ بزرگ. ۳. سنگ و کلوخ کوچک (از اضداد). ۴. سنگ استنجا. واحد آن نَبِیلَة است. ۵. «رَجُلٌ مِّنْ» : مرد زیرک و دانا و نجیب و درست‌اندام. ۶. «ضَبٌّ مِّنْ» : سوسمار سستبر و درشت. ۷. (اسم جمع) : مردان صاحب فضل و کمال، اشراف.

النَّبِیل : ۱. مصد نَبِیل. ۲. تیره‌های عربی. واحد آن نَبِیلَة است. ج: أنبیل و نَبِیلان. ۳. برجسته، تیزهوش، نامدار. ج: نیبال. ۴. «الدَّهْر» : حوادث و پیشامدهای روزگار. **النَّبِیل** ج: نَبِیلَة.

النَّبِیل : ۱. مصد نَبِیل. ۲. زیرکی، نجابت و دانایی. ۳. کامل بودن اندام، تنومندی. ۴. «أخذ للأمر مِّنْ» : ساخت و ساز و مقدمات کار را فراهم آورد.

النَّبِیلَاء ج: نَبِیل.

النَّبِیلان ج: نَبِیل (معنی ۲). و ۲. نَبِیلَة.

النَّبِیلَة : ۱. صاحبان فضل و کرم و نجابت، اشراف. (اسم جمع). ۲. واحد نَبِیل است. ۳. یک سنگ.

النَّبِیلَة : تیر. ج: نیبال و نَبِیلان و أنبال.

النَّبِیلَة : ۱. ثواب، مزد، پاداش. ۲. بخشش، دهش، عطا. ۳. لقمه کوچک. ۴. برگزیده از هر چیزی. ۵. خردجته،

- کوچک اندام. ۶. کلوخ کوچک. ۷. سنگ استنجا. ج: نَبَل و نَبَلات.
- نَبَهْ نَبَاهَةٌ: ۱. شریف و بزرگوار شد. ۲. مشهور و بلندآوازه شد، حَسَن شهرت یافت، نیکنام شد. ۳. ~ لِلأَمْرِ: آن کار را فهمیده و دریافت، متوجه شد. نَبَهْ نَبَاهَةً لِلأَمْرِ: آن کار یا موضوع را دریافت، فهمید، متوجه شد.
- نَبَهْ نَبَاهَةً مِنَ نَوْمِهِ: از خواب بیدار شد، از خواب برخاست.
- النَّبَهْ: ۱. مص نَبَهْ. ۲. دورافتاده فراموش شده، متروک از یاد رفته. ۳. گمشده‌ای که ناگهان و بی‌جست‌وجو پیدا شود. وَجَدْتُ النَّبَاهَةَ: گمشده را ناگهان یافتم.
۴. رَجُلٌ نَبَهٌ: مرد شریف و بزرگوار. ۵. نامدار، نامور، نیکنام. ۶. وَقَوْمٌ نَبَهٌ: مردم صاحب فضیلت و بزرگواری، اشراف. ج: نَبَاهَاءُ.
- النَّبَاهَاءُ ج: ۱. نابه. ۲. نَبَهْ و ۳. نَبَهْ.
- النَّبَهْ: ۱. زیرک، هوشیار. ۲. فهمنده، دریابنده. ~ نَابَهْ.
- النَّبَهْ: ۱. مص نَبَهْ. ۲. هشیاری، ذکاوت، تیزفهمی. ۳. از خواب برخاستن، بیداری.
- النَّبَوُ: ۱. مص نَبَا. ۲. بلندی، برآمدگی. ۳. «رَجُلٌ نَبَهٌ»: مردی بلندهمت و جاه‌طلب حریص. ج: نَبَاءٌ.
- النَّبُوَّةُ: ۱. خبر دادن از چیزی پیش از روی دادن آن به نحوِ حدث و گمان. ۲. آوردن وحی به جانب مردم، پیامبری، نَبُوْتُ.
- النَّبُوْحُ: ۱. ج: نَابِحٌ. ۲. مص نَبَحٌ. ۳. داد و فریاد مردم و شَغَب و عوعوی سگانشان.
- النَّبُوْطُ ج: نَبَطٌ (معانی ۱ - ۶).
- النَّبُوْكُ ج: نَبَكَةٌ.
- النَّبُوَّةُ: پیامبری.
- النَّبَوِيُّ: منسوب به نَبِيٌّ.
- النَّبِيَّةُ: ۱. پیامبر. ۲. راه آشکار و روشن. ۳. بیرون‌رونده از جایی به سوی جایی دیگر. ۴. جای بلند و برآمده، پشته. ج: أَنْبِيَاءٌ وَأَنْبَاءٌ وَنَبَاءٌ.
- النَّبِيَّةُ: ۱. از اتباع خَبِيْث، گویند «خَبِيْث و نَبِيْث»:
- بست و حقیر. ۲. واحد نَبِيْث، یک شاخه درخت فلجان. ج: نَبَايْث (منت).
- النَّبِيْثُ: ۱. فعیل به معنی مفعول (مَنْبُوْث) ~ نَبِيْثٌ. ۲. خبیث، پلید، بسیار بدکار، تبهکار.
- النَّبِيْثَةُ: ۱. خاک یا لای و لجن چاه و نهر که بیرون آورده باشند. ۲. راز، سَر. ۳. «سَ السَّبِيْعُ»: قسمتی از گوشت شکار که جانور برای وقت نیاز خود در جایی دفن کند. ج: نَبَايْثٌ.
- النَّبِيْظُ: ۱. فعیل به معنی مفعول (مَنْبُوْظُ): انداخته شده، افکنده. ۲. شراب خرما یا کشمش، مطلق شراب، نبید. ج: أَنْبَظَةٌ وَنَبَايْظٌ.
- النَّبِيْرُ: ترس.
- النَّبِيْشَةُ: زمین یا چاه کنده شده، نیش شده.
- النَّبِيْطُ: ۱. ج: نَبَطٌ (معانی ۷ و ۸). ۲. آبی که از کوه تراود چنانکه گویی صخره‌ها عرق کرده است. ~ نَبَطٌ (معنی ۶).
- النَّبِيْعُ: ۱. عرق تن. ۲. چشمه، آب جوشان از زمین.
- النَّبِيْعُ: شخص بزرگوار و نامدار و برجسته، والامقام. ج: نَبِغَاءٌ.
- النَّبِيْقَةُ: گرهی بزرگ بر شاخه‌های تاک که از همانجا خوشه‌های انگور بیرون آید. ج: نَبَائِقٌ.
- النَّبِيْلُ: ۱. شریف، ارجمند و بزرگوار. ۲. جسم، تن. ۳. تنومند. ج: نَبَالٌ وَنَبْلَاءٌ. ۴. «هُوَ - الرَّأْيُ»: او دارای اندیشه‌ای نیکوست.
- النَّبِيْلَةُ: ۱. مؤنث نَبِيْلٌ. ۲. لاشه، مردار. ۳. (از میوه‌ها): میوه بزرگ. ۴. «هِيَ - فِي الْحَسَنِ»: وی زنی بی‌نهایت زیبا و نیکو و ارجمند است. ج: نَبَائِلٌ.
- النَّبِيْئَةُ: ۱. شریف، ارجمند. ۲. نامور، مشهور، نامی. ج: نَبِيْهَاءٌ.
- النَّبِيْئِيُّ: ۱. پیامبر، صاحب وحی. ۲. شریف، بزرگوار. ج: أَنْبِيَاءٌ وَأَنْبَاءٌ وَنَبَايْئٌ وَنَبِيْئُونَ. ۳. پشته، زمین.
- النَّبِيْئَةُ: ۱. مؤنث نَبِيْئٌ. ۲. معد: سفره‌ای که چون بوریا از برگ خرما سازند. ج: نَبَايَا.
- نَبَاً نَبَاً وَتَتَوَأُ: ۱. علی القوم: بی‌خبر بر آن قوم وارد

شد، سر رسید. ۲ - الشیء: آن چیز از جایش درآمد بی‌آنکه جدا شود، مفصل دست یا پا در رفت. ۳ - القرحة: زخم آماسید، ورم کرد. ۴ - الشیء: آن چیز باد کرد. ۵ - الثدی: پستان گرد و برجسته شد. ۶ - الفتاة: آن دختر بالغ شد. ۷ - الصخرة: صخره تکان خورد.

نَتَأَتْ نَتَاءً (ن ت و): ۱ - العضو: اندام برآماسید، باد کرد، متورم شد. ۲ - الشیء: آن چیز از جایش درآمد، تکان خورد.

النَّاتِئَةُ: تپه، پشته.
النَّاتِئَاتُ ج: نتایج.
النَّاتِئَاتُ ج: نتایج.

النَّاتِجُ: ۱ - میوه، ثمره درخت و بوته. ۲ - بچه ستور. ۳ - بارداری، آبستنی. ۴ - الکاتب أو الشاعر: اثر و آفریده ذهن و قلم نویسنده یا شاعر.
النَّاتِئَةُ: موی و جز آن که در هنگام چیدن یا کندن فرو ریزد.

النَّاتِئَةُ: ۱ - مص نَتَنَ و نَتَنَ: ۲ - بوی بد.
نَتَأَتْ نَتَاءً و نَتَيْتاً: ۱ - ت القدر: دیگ جوشید. ۲ - من الغصب: از خشم خروشید، جوش زد. ۳ - من المرض و نحوه: از بیماری و مانند آن ناله کرد.

نَتَتْ نَتْنَةً الخبز: خبر را تفسیر کرد.
النَّتَّةُ: چاله‌ای کوچک بر روی تخته سنگی سخت که آب باران در آن جمع شود. ج: نَتَتْ.

نَتَخَ نَتْنِخًا (ن ت خ) بالمكان: در آنجا اقامت یافت.
نَتَفَ نَتْنِيفًا (ن ت ف): ۱ - الریش أو الشَّغَر و نحوه: پریا موی و مانند آنها را بسختی کند. ۲ - القوس: زه کمان را به نرمی کشید (الر).

نَتَنَ نَتْنِنًا (ن ت ن) الشیء: آن چیز را گندیده و بدبوی کرد.
نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

نَتَجَ نَتَجًا: ۱ - الشیء من الشیء: آن چیز از آن یک تولید شد، به وجود آمد، از آن ناشی شد. ۲ - ت البهیمة: ستور بچه زاید. ۳ - ت الزیج السحاب: باد بر ابر گذشت و آن را ایشاع و بارانزا کرد، باد باران را از

- النَّتْرُ: ۱. مصدر نَتَرَ. ۲. تباهی، فساد.
- النَّتْرُ: ۱. مصدر نَتَرَ. ۲. سستی و مسامحه در کار. ۳. درشتی، سفت و سختی، شدت.
- النَّتْرَةُ [شیمی]: نیترات (المو). ۴. النیترات.
- النَّتْرَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از نَتَرَ. ۲. زخم نیزه‌ای که تن را سوراخ کند و بگذرد.
- النَّتْرُوجِين [شیمی]: نیتروژن، ازت (المو).
- النَّيْتْرِيْت [شیمی]: نیتريت، نمک آلی یا معدنی اسید نیترو (المو).
- نَتَسَ ۱. نَتَسَا الشَّيْءَ: آن چیز را کند، چید.
- نَتَسَى ۱. نَتَسَا الشَّوْكَةَ و نحوها: خار و مانند آن را بیرون کشید. ۲. اللحْم و نحوها: گوشت تن را نیشگون گرفت. ۳. الشَّعْرَ: موی را کند، چید. ۴. هـ بالعصا: او را با چوبدستی زد. ۵. الشَّيْءَ بِرَجْلِهِ: آن چیز را با پایش دور کرد. ۶. الجِرَادَ الْأَرْضَ: ملخ آن زمین را زد، گیاهش را یکسره خورد و از بین برد. ۷. هـ: او را پنهانی و بین خود سرزنش و عیب کرد. ۸. ما - بکلمة: هیچ سخنی نگفت. ۹. ما - ت منه شیئا: از او چیزی به من نرسید.
- نَتَسَى ۱. نَتَسَا و تَتَسَا هـ: در نهان از او بدگویی کرد.
- نَتَسَى ۱. نَتَسَا لِعِيَالِهِ: برای خانواده خود از اینجا و آنجا کسب روزی کرد، نان به دست آورد.
- النَّتْسُ: ۱. سفیدی بیخ ناخن، ماهک ناخن. ۲. جوانه تازه گیاه که از زمین سر بر زند.
- نَتَصَّ ۱. نَتَوَضَّأَ الْجِلْدَ: پوست بدن از سوختگی یا زخمی چون آبله و زرد زخم پوسته پوسته شد و برآمد.
- نَتَعَ ۱. نَتَوَعَا هـ: الدم من الجرح: خون از زخم اندک اندک روان شد. ۲. الماء من العين أو العرق من الجسد: اشک از چشم یا عرق از تن قطره قطره جاری شد.
- نَتَعَ ۱. نَتَعَا هـ: از او بدگویی کرد، بر او عیبهایی شمرد که در او نبود، بر او عیب بست.
- نَتَعَ ۱. نَتَوَعَا: به مسخره خندید، نیشخند زد.
- نَتَفَّ ۱. نَتَفَّأ هـ: الشَّعْرَ أو الزَّيْشَ و نحوها: موی یا
- پَر و مانند آن را کند. ۲. القوس: زه کمان را به نرمی کشید.
- نَتَفَّ ۱. نَتَفَّأ ت الدَّجَاجَةَ: پَرهای مرغ فرو ریخت.
- النَّتْفُ: آنچه از گوشت اطراف ناخن که خود جدا یا کنده شود.
- النَّتْفُ: کنده شده، جدا شده «طَائِرٌ مِنَ الْجَنَاحِ»: پرنده برکنده بال، پرنکنده.
- النَّتْفُ ج: نَتَوَفَّ.
- النَّتْفَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از نَتَفَّ و نَتَفَّ. ۲. به آهستگی کشیدن و برکندن چیزی.
- النَّتْفَةُ: آن که از هر دانشی اندکی بیاموزد ولی پیگیری نکند، آموخته بی تعمق، همه چیز دان هیچ ندان.
- النَّتْفَةُ: ۱. گیاه و جز آن که با انگشت کنده شده باشد، سبزی و تره دست‌چین. ج: نَتَفَّ. ۲. اندکی از چیزی. «أَعْطَاكَ مِنَ الطَّعَامِ»: اندکی از غذا را به او داد.
- نَتَقَّ ۱. نَتَقَّأ هـ: الشَّيْءَ: آن چیز را جنباند، تکان داد. ۲. هـ: الشَّيْءَ: آن چیز را از جایش بلند کرد، آن را برداشت، آن را بالا برد. ۳. هـ: الشَّيْءَ: آن چیز را گسترده، از هم باز کرد، شکافت. ۴. هـ: الجِلْدَ: پوست را کند. ۵. هـ: الجِرَابَ: انبان را تکاند، برافشاند. ۶. هـ: الزُّيْدَ: از شیر سرشیر گرفت. ۷. هـ: الغَرَبَ مِنَ الْبَيْتِ: دلو را یکبار از چاه برکشید. ۸. هـ: ت الدَّابَّةَ رَاكِبَهَا و پراکبها: ستور سوار خود را چندان خسته کرد که نفسش تنگ شد.
- نَتَقَّ ۱. نَتَقَّأ و نَتَوَقَّأ هـ: المرأَةُ أو النِّاقَةُ: آن زن یا ماده شتر دارای بچه بسیار شد، پَر فرزند یا پَر بچه شد. ۲. هـ: الحَيَوَانَ: آن حیوان فربه و پرگوشت شد. ۳. هـ: الدَّابَّةَ رَاكِبَهَا أو پراکبها: ستور سوار خود را رنجور و خسته کرد (الر).
- نَتَكَ ۱. نَتَكَا الشَّيْءَ: آن چیز را کشید و در دست گرفت و شکست.
- نَتَلَّ ۱. نَتَلَّأ هـ: آن چیز را راند. ۲. هـ: الشَّيْءَ: آن چیز را پیش کشید. ۳. هـ: الجِرَابَ: انبان را تهی کرد، آنچه را در انبان بود بیرون کشید.
- نَتَلَّ ۱. نَتَلَّأ و نَتَوَلَّأ و نَتَلَّأْنَا مِنَ الْقَوْمِ: از میان آن

جماعت بیرون آمد و پیشاپیش آنان ایستاد، از مردم جلو افتاد، پیش آمد.

النُّتْلُ : تخم شترمرغ که آن را با سوزنی سوراخ و از سفیده و زرده تهی و از آب پُر کنند و در زیر خاک پنهان نمایند تا در گرما و بی‌آبی تابستان بیابان همان آب را بنوشند.

نَتْنٌ - **نَتْنَانٌ** : گندیده و بدبوی شد. - **نَتْنٌ** و **نَتْنَانٌ** و **نَتْنَانَةٌ**.

نَتْنٌ - **نَتْنَانٌ** : گندیده و بدبوی شد. - **نَتْنٌ** و **نَتْنَانٌ**.
نَتْنٌ و **نَتْنَانَةٌ** و **نَتْنَانَةٌ** : گندیده و بدبوی شد. - **نَتْنٌ** و **نَتْنَانٌ**.

النَّتْنِ : بدبوی، گندیده.

النَّتْنُ ۱. مصد **نَتْنٌ** و **نَتْنٌ** و **نَتْنٌ**. ۲. بدبوی. - **نَتْنَانَةٌ**.
النَّتْوَجُ : ۱. ستور آبستنِ نزدیک به زایمان. ۲. درخت میوه‌دار، باثمر.

النَّتْوَفُ : آن که بی‌اختیار به کندن موی ریش خود حریص باشد و دائماً موی ریش خود را بکند. ج: **نَتْفٌ**.

النَّتَيْجَةُ ۱. پیامد، برآیند، حاصل. ۲. [منطق]: آنچه از مقدمات برآید و ناشی شود. ۳. فرزند و بچه انسان و حیوان. ج: **نَتَائِجٌ**. ۴. «غنمه نَتَائِجٌ»: گوسفندان او همسالند.

النَّتَيْفُ : فعلیل به معنی مفعول (مَنْتَوَف) موی یا پَر چیده شده، برکنده، تراشیده.

النَّتَيْلَةُ : وسیله. ج: **نَتَائِلٌ**.

نَتَا - **نَتَوَا** (ن ت و) ۱. الحدیث: آن خبر را همه جا گفت و فاش کرد. ۲. - **النَّتَا**: آن چیز را پراکنده ساخت، آن را پخش کرد. ۳. - **ه**: از او غیبت کرد. ۴. - **النَّتَا**: آن چیز را تکرار کرد. ۵. - **ه**: علیه قولاً: سخن را از سوی او بیان کرد، از او نقل قول کرد.

النَّتَائِثُ ج: **نَتَائِثٌ**.

النَّتَائِثُ : روغنی که بر زخم بمالند، پُماذ.

النَّتَارُ و **النَّتَارَةُ** : آنچه از هر چیز پراکنده و ریخته شود.

النَّتَارُ ۱. مصد **نَتَّرَ**. ۲. آنچه از سگه و نُقل که در جشنهای عروسی بر سر عروس و داماد افشانند.

النَّتَالُ ج: **نَتَالَةٌ**.

النَّتَالَةُ : ۱. خاکی که از چاه بیرون ریزند. ۲. مانده، بقیه.

نَتَيْتٌ - **نَتَيْتَانٌ** أو **الجَرْخُ** : گوشت یا زخم گندید و بوی گرفت.

نَتٌّ - **نَتًّا** ۱. **الخَبَرُ**: آن خبر را آشکار ساخت، پخش کرد. ۲. - **الجَرْخُ**: زخم را روغن مالید.

نَتٌّ - **نَتًّا** و **نَتَيْتَانٌ** ۱. **الإِنَاءُ** و **الرِّزْقُ**: ظرف یا مشک تراوش کرد، چگه کرد، روغن تراوید. ۲. از چاقی عرق کرد و بر روی پوستش رطوبتی روغن‌گونه پدیدار شد.

۳. - **العِظْمُ**: استخوان چربی پس داد، چربی استخوان روان شد.

النَّتُّ : ۱. مصد **نَتَّ**. ۲. رطوبتی که از چیزها بتراود.

النَّتَائِثُ : بسیار فاش‌کننده و پخش‌کننده خیر.

النَّتَارُ ج: **نَتَائِرٌ**.

نَتَّرَ **نَتَيْتاً** (ن ت ر) **النَّتَا**: آن چیز را پاشید، افشاند، پخش کرد، دور افکند.

نَتَّجَ - **نَتَّجاً** ۱. **النَّتَا**: آن چیز سست و شُل و فرو آویخته شد. ۲. - **بطنه بالشیءِ**: شکم او را با کارد پاره کرد. ۳. - **ما فی بطنه**: آنچه را در شکمش بود بیرون ریخت.

النَّتِيجُ : ترسوی بی‌خیر. ج: **أَنْجَا**.

النَّتِيجُ : کونها، کُتَبها (زیرا آنچه را در شکم بیرون می‌دهد) (قا، منت، لس). - **مَنْتَجَةٌ**.

نَتَّرَ - **نَتَّرَا** و **نَتَّرَا** ۱. **النَّتَا**: آن چیز را پاشید، پخش کرد. - **الأوراقُ**: برگها را پراکنده کرد. - **الحبُّ**: دانه افشاند، بذر پاشید. ۲. - **الکلامُ**: سخن منثورگفت، نثر آورد. ۳. - **النَّتِيرُ**: راز را آشکار کرد. ۴. - **الذَّرَعُ**: زره را از تن خود افکند. ۵. - **ت المرأة بطنها**: فرزندان آن زن بسیار شد.

نَتَّرَ - **نَتَّرَا** ت **النَّتَائِثُ** : ستور عطسه زد، آب و مخاط بینی افشاند.

النَّتَّرُ : ۱. سگه‌ها و نُقلهایی که در جشنهای عروسی بر سر عروس و داماد افشانند. ۲. آنچه از هر چیز

- بریزد و بپاشد - نثارة.
- النَّثْرُ** : ۱. مصدر نَثَرًا و نَثَارًا. ۲. سخن منثور (در برابر منظوم که شعر با وزن و قافیه است)، کلام غیر منظوم که گاه در پایان جمله‌های پی در پی آن دو کلمه موزون و هم‌قافیه آید که آن را «نثر مسجع» گویند، نثر آهنگین و گاه هیچ توازن و آرایش شعری ندارد که آن را «نثر مُزَسَّل» یا نثر روان خوانند.
- النَّثِرُ** : شخص پُر حرف که راز همه را پخش کند، دهن‌لق.
- النَّثْرُ** ج: نَثُور.
- النَّثْرَةُ** : ۱. مصدر مَرَه از نَثَرَ. ۲. یک قطعه نثر. ۳. گودی میان لب بالایی. ۴. پزه و بیخ بینی و دنباله آن از درون. ۵. زره فراخ که به آسانی پوشیده شود یا از تن درآید. ۶. [کیهان‌شناسی]: یکی از منازل قمر در برج سرطان. ۷. عطسه.
- نَثَطَ ُ نَثْطًا** : ۱. الثَّبَاتُ: گیاه زمین را شکافت و بیرون آمد. ۲. - الشَّيْءُ: آن چیز را بر روی زمین با دست یا ماله مالید و سایید و نرم و هموار کرد. ۳. - ه: او را گرانبار کرد، آن را سنگین کرد.
- نَثَطَ ُ نَثْطًا** - نَثْطًا الشَّيْءُ: آن چیز قرار و آرام گرفت.
- نَثَل ُ نَثَلًا** : ۱. الرِّكِيَّةُ: خاک چاه را بیرون آورد. ۲. - الجِرَابُ: توشه درون انبان را درآورد و بیرون ریخت، کیسه یا انبان را تهی کرد و تکان داد. ۳. - الكِنَانَةُ: تیرهای تیردان را بیرون آورد و پرتاب کرد. ۴. - الدَّرْعُ: عنه: زره را از تن افکند. ۵. - اللحمُ فِي القَدْرِ: گوشت را تکه تکه کرد و در دیگ افکند. ۶. - عليه الدَّرْعُ: زره را بر او افکند.
- نَثَلَ ُ نَثَلًا** - (الرَّيُّ) نَثَلًا و نَثُولًا الفَرَسُ و كُلُّ ذِي حَافِرٍ: اسب و هر سمداری سرگین افکند، پشکل یا پهن یا تپاله ریخت.
- النَّثَلَةُ** : ۱. مصدر مَرَه از نَثَلَ. ۲. گودی میان لب بالا. ۳. زره فراخ. ج: نَثَال.
- نَثَمَ ُ نَثْمًا** : سخن زشت گفت.
- النَّثْوَةُ** : عیب مردم گفتن و بدگویی از ایشان.
- النَّثُورُ** : مرد یا زن پُر فرزند. ج: نَثْر.
- نَثَى ُ نَثْيًا** (ن ث ی) النَخِيْرُ: خبر را همه جا گفت و آشکار و پراکنده کرد، منتشر ساخت.
- النَّثِيْنَةُ** : تراوش یا چگه کردن خیک و مشک یا ظروف سفالین. ج: نَثَائِث.
- النَّثِيْرُ** : ۱. پراکنده، منثور، به نظم نکشیده، به رشته نکشیده. «كَلَامَةٌ دَرَّ ُ»: سخن او مروارید پراکنده است. ۲. عطسه ستور.
- النَّثِيْلَةُ** : خاکی که از چادر آمده است. ۲. بقیه، باقیمانده. ۳. گوشت فربه، پرچربی.
- نَجَأَ ُ نَجْأً** ه: به او چشم زخم رساند، او را چشم زد.
- نَجَأُ نَجَاءً و نَجَاءً و نَجْوًا و نَجَايَةً** من كَذَا: از آن چیز رهایی یافت، جان به در برد، نجات یافت.
- نَجَأُ نَجَاءً** (ن ج و): شتاب کرد و پیشی گرفت.
- نَجَأُ نَجْوًا** (ن ج و) ه: او را رهایی بخشید، او را نجات داد. ۲. - الشَّجَرَةُ: درخت را برید. ۳. - النَّوَاءُ: دارو را نوشید. ۴. - الولدُ: بچه نجاست کرد. ۵. - النَّجْوُ مِنَ البَطْنِ: مدفوع از شکم بیرون آمد.
- نَجَأُ نَجْوًا و نَجَأُ نَجْوًا** (ن ج و) الجِلْدُ عَنِ الذَّبِيْحَةِ: پوست حیوان سربریده را کند.
- نَجَأُ نَجْوًا و نَجْوَى** (ن ج و): با او آهسته سخن گفت، نجوا کرد، راز و نیاز کرد.
- النَّجَا** : ۱. مصدر نَجَأَ. ۲. چوبهای کجاوه. ۳. پوست. ۴. هر آنچه از چیزی بریده و دور افکنده شود. ۵. لباس کهنه و دور ریخته. ۶. چوب. ۷. چوبدستی، عصا. ۸. مع: مار گبری.
- النَّجَاءُ** : ۱. مصدر نَجَأَ. ۲. نجات، رهایی.
- النَّجَاءُ** ج: ۱. نَجْوَةٌ. و ۲. نَجِيٌّ.
- النَّجَائِبُ** : ۱. ج: نَجِيْبَةٌ (معنی ۲)، (به صیغه جمع) ه: الإِبِلُ: شتران گزیده و نژاده. ۲. ه: الشَّيْءُ: قسمت‌های بدون پوست و آمیختگی از هر چیز، خالص‌ترین چیزها. ۳. ه: القرآن: آیات أَفْضَلِ قرآن.
- النَّجَائِثُ** ج: نَجِيْثَةٌ.
- النَّجَائِرُ** ج: نَجِيْرَةٌ.

- النِّجَاب** ج: نَجَب. و ۲. نَجِيبَة (معنی ۱).
النُّجَاب (از مردان): مرد بسیار نیک‌نژاد و درخور ستایش، مرد نجیب و شریف.
- النُّجَابَة**: ۱. مص نَجَب. ۲. پاکی نژاد، شرافت اصل، والاتباری. ۳. گرامی بودن، فضل و هوشمندی.
- النُّجَاح**: ۱. مص نَجَح. ۲. کامیابی، رستگاری، پیروزی.
- النُّجَاح** ج: نَجِیح.
- النُّجَاحَة**: شکیبایی، بردباری، صبر و تحمل.
- النُّجَاح**: صدای سرفه، گُح گُح سرفه.
- النُّجَاد** ۱. ج: نَجْد (معانی ۱-۵). ۲. حمایل شمشیر.
۳. «فَلَانٌ طَوِيلٌ سَ» (لفظاً): فلانی حمایل شمشیرش بلند است (و تعبيراً): فلانی بلندبالاست.
- النُّجَادَة**: پیشه تشک و بالش دوزی، لحاف‌دوزی.
- النُّجَار** ج: نَجْرَان (معنی ۱).
- النُّجَار** و **النُّجَار**: ۱. اصل، تبار، نژاد، دودمان. ۲. رنگ.
- النُّجَارَة**: پیشه نجاری، درودگری.
- النُّجَارَة**: آنچه هنگام نجاری و تراشیدن چوب بر زمین ریزد، تراشه چوب و دم رنده و دم تیشه و خاک‌آزه، پوشال چوب.
- النُّجَاسَة**: ۱. مص نَجَس. ۲. پلیدی، ناپاکی، نجاست.
۳. [درفق]: آنچه اگر لباس یا بدن شخص بدان آلوده شود نمازش باطل است از قبیل شراب و خون و پیشاب، نجاست شرعی.
- النُّجَاش**: بندی چرمی مانند بند کفش که آن را میان دو پاره چرم گذارند و بدوزند، دوال لایبی چرم. ج: أَتِیْحَة.
- النُّجَاشِی** و **النُّجَاشِی** و **النُّجَاشِی**: ۱. لقب پادشاهان حبشه. ۲. رماننده شکار به سوی شکارچی (الر).
- النُّجَاشِی** و **النُّجَاشِی**: رماننده شکار به سوی شکارچی.
- النُّجَاف**: ۱. سرور خانه. ۲. صخره برآمده و مشرف بر دهانه غار، سردر غار. ۳. شکاف کوه که از آن آب فرو ریزد. ۴. آنچه بر پستان گوسفند و بز بندند تا بزّه‌اش یا بزغاله‌اش بی‌هنگام شیر نخورد.
- النِّجَال** ج: ۱. أَتِجَل. و ۲. نَجَل (معانی ۵-۸).
- النِّجَامَة**: علم نجوم، اخترشناسی.
- النُّجَاوَة**: فراخی و پهناوری زمین.
- النُّجَاوِی** ج: نَجْوِی.
- نَجَبٌ** ۱. نَجْباً الشَّجَرَة: پوست درخت یا پوست لیفی آن را کند.
- نَجَبٌ** ۱. نَجَابَة: ۱. الولد: کودک نیک‌نژاد و والاتبار بود. ۲. در دیدار و گفتار و کردار ستوده‌خصال و گرامی بود، یا شد.
- النُّجَب** [گیاه‌شناسی]: ۱. لیف یا پوست لیفی درختان آونددار مانند خرما تین. ۲. پوست ریشه درخت (الر).
- النُّجَب**: ۱. مص نَجَب. ۲. بخشنده و بزرگوار. ج: نِجَاب.
- النُّجَب** ج: نَجِیب.
- النُّجَبَاء** ج: نَجِیب.
- النُّجَبَة**: بزرگوار و بخشنده و ارجمند. «هو سَ القوم»: او بخشنده و رادمرد آن قوم است.
- نَجَبٌ** ۱. نَجْباً: ۱. الشیء: آن چیز را بیرون آورد. ۲. ~ القوم: از آن قوم کمک و یاری خواست، مردم را به فریاد خواند. ۳. ~ عن الأمر: از آن کار جست‌وجو کرد (الر).
- نَجَبٌ** ۱. نَجْباً: ۱. الشیء: از آن موضوع جست‌وجو و کاوش کرد (لا).
- النُّجَبَة**: آن که همواره دنبال اخبار می‌گردد، کنجکاو، خبرجوینده.
- النُّجَبَة** و **النُّجَبَة**: ۱. غلاف و پرده دل. ۲. خانه آدمی.
۳. زره. ج: أَتِجَات.
- نَجٌّ** ۱. نَجّاً: ۱. الشیء: آن چیز را از دهانش بیرون افکند.
- نَجٌّ** ۱. نَجِیباً: ۱. شتافت، عجله کرد. ۲. ~ ت القرحَة: خونابه زخم روان شد.
- النُّجَات**: بسیار جست‌وجوکننده و کاوشگر در امور و اخبار مردم، بسیار پرسنده و جوینده خبر.
- النُّجَاد**: ۱. آن که بالش و تشک دوزد، لحاف‌دوز. ۲. (جدید) مبل‌ساز.



نِجَاب



النَّجَّار

۳. الشیء: آن چیز را عرضه کرد، به نمایش گذاشت.
۴. ه: آن را بالا برد.

نَجْمٌ تَنْجِماً (ن ج م): ۱. ستارگان را رصد کرد و موقعیت آنها را محاسبه کرد و سنجید تا اوضاع و احوال و حوادث زمینی را پیشگویی کند، طالع بینی کرد و سعد و نحس حرکت اختران را بازگفت، منجمی کرد. ۲. وام را به اقساط معین بازپرداخت. ۳. ه علیه الذیة: پرداخت دیه و خونبها را به اقساط بر او معین و مقرر کرد.

نَجَى تَنْجِیَةً (ن ج و): ۱. ه من کذا: او را از فلان چیز رهایی داد. ه من الموت: او را از مرگ نجات داد. ۲. ه: آن را بر زمینی بلند رها کرد. ۳. ه الأرض: زمین را بلند و مرتفع گرفت تا آب آن را فرا بگیرد و فرو نپوشد.

نَجَحَ تَنْجِیحاً وَ نَجَاحاً وَ نَجَاحاً: ۱. رستگار و کامیاب شد. ۲. ه ت حاجته: حاجتش برآورده شد. ۳. ه الأمر: آن کار سهل و آسان شد.
النُّجُوح: ۱. مصدر نَجَحَ. ۲. رستگاری، کامیابی. ۳. شکستیابی، صبر.

نَجَحَ تَنْجِیحاً البیتر: چاه را کند.
نَجَحَ تَنْجِیحاً وَ نَجَاحاً: ۱. نازید، به خود بالید، فخر کرد. ۲. سیلاب به بدنه دژه خورد و آن را کند و با خود برد. ۳. ه به سبب سرما خوردگی و مانند آن صدایش گرفته و کُلفت شد.

نَجَحَ تَنْجِیحاً: ۱. النوة: طوفان دریا شدت یافت، دریا سخت طوفانی شد. ۲. ه السیل: سیل راه افتاد و خروشان شد.

نَجَحَ تَنْجِیحاً البعیر: شتر بد غذا شد، تخمه شد.
النُّجُوح: شتری که از پرخوری بدگوار و تخمه شده باشد.

نَجَدَ تَنْجِیداً: ۱. ه: به او کمک کرد. ۲. ه: بر او چیره شد. بر او برتری یافت.

نَجَدَ تَنْجِیداً: ۱. الشیء: آن چیز برآمده و بلند شد. ۲. ه الأمر: آن کار یا موضوع روشن و آشکار شد. ۳. ه

النَّجَّار: ۱. نجار، درودگر. ۲. ماهی ای دریایی از تیره ماهیان خال خالی (اسقموریا) که یک نوع بیش ندارد و رنگش نقره ای موجدار مایل به سبز و گوشتش لذیذ است.
Lactarius (S)

النَّجَّاش: ۱. شکارچی. ۲. آن که بر استنباط و رسیدن به حقایق اشیاء و امور قادر باشد.

النَّجَّام: ستاره شناس، اختر شناس، منجم.
نَجَبٌ تَنْجِیباً (ن ج ب) الشجرة: پوست لیفی درخت را کند.

نَجَّحَ تَنْجِیحاً (ن ج ح): ه: او را رستگار کرد، او را کامیاب و پیروز کرد.

نَجَّدَ تَنْجِیداً (ن ج د): ۱. البیت: خانه را با مبل و فرش و پرده آراست. ۲. ه الوسائد و نحوها: بالش و مانند آن دوخت و درست کرد. ۳. ه الدهر: روزگار او را آزموده و آگاه ساخت. ۴. دوید.

نَجَّدَ تَنْجِیداً (ن ج ذ): ۱. ه: او را کار آزموده و مجرب ساخت. ۲. ه ته التجارب: تجربه ها او را استوار و ثابت قدم کرد. ۳. ه ته المصائب: سختیها و مصیبتها به او رسید.

نَجَّزَ تَنْجِیزاً (ن ج ز) الحاجة: نیاز را برآورده ساخت، حاجت را ادا کرد.

نَجَّسَ تَنْجِیساً (ن ج س): ۱. ه: آن یا او را نجس کرد. ۲. ه: آن را به نجاست و پلیدی نسبت داد. ۳. ه الصبئی و للصبئی: بر گردن کودک تعویذ (دعای نظر قربانی و دفع چشم زخم) بست.

نَجَّعَ تَنْجِیعاً (ن ج ع) الشیء: آن چیز مفید بود، فایده بخشید، به درد خورد. ه الدواء: دار و مفید واقع شد و حال بیمار بهبود یافت. ۲. ه فيه الكلام أو الطعام أو غیرهما: سخن و غذا و جز این دو در او مؤثر افتاد. ۳. ه الطعام فيه: آن غذا به مزاجش سازگار بود و به دلش نشست.

نَجَّفَ تَنْجِیفاً (ن ج ف): ۱. ه التریح الکثیب: باد توده ریگ را برگرفت و برد، از جا کند و برد، روفت. ۲. ه له نَجْفَةً من اللبن: برای او پاره ای از شیر را کنار گذاشت.

الْبَدْنُ غَرْقًا : عرق بدن روان شد.

نَجْدٌ نَجْدَةٌ وَ نَجَادَةٌ : توانا و دلاور بود، دلیر و نیرومند شد.

نَجْدٌ نَجُودًا الْأَمْرُ : آن کار یا موضوع روشن و آشکار شد.

نَجْدٌ نَجْدًا ۱ از کار یا جز آن عرق کرد. ۲ - العَرَقُ : عرق روان شد. ۳ - الرَّجُلُ : آن مرد گندخاطر و کودن شد، یا بود. ۴ رنجور و مانده شد.

نَجْدٌ نَجْدًا مَجْ : اندوهگین و غمزده شد.

النَّجْدُ : ۱ مص نَجْدٌ. ۲ عرق تن، خوی. ۳ رخت و اثاث خانه از قبیل فرش و پرده و مبل و جز اینها. ج : آنجاد. ۴ گیاه نجده، گیاهی علفی و پایا از تیره نعناعیان که بیشتر انواع آن دارویی و بعضی زینتی است.

Coleus (S), French Nettle (E)



النَّجْدُ

النَّجْدُ : ۱ آن که از کار و رنج و زحمت یا اندوه عرق کند. ۲ نَجْدٌ

النَّجْدُ : آن که بی درنگ به کمک فریادخواهان شتابد ۳ نَجْدٌ (معنی ۶، بخش دوّم) و نَجِيدٌ.

النَّجْدُ : ۱ مص نَجْدٌ و نَجْدٌ. ۲ زمین بلند و برآمده، فلات. ۳ راه بلند و برآمده. ج : نَجْدٌ و نَجَادٌ و نَجُودٌ و آنجَدٌ و آنجَادٌ و آنجَدَةٌ. ۴ غم و اندوه. ۵ رخت و اثاث خانه از گستردنی و پرده و مبل و جز آن. ج : نَجُودٌ و نَجَادٌ. ۶ «رَجُلٌ نَجْدٌ» : مردی دلاور که کارهایی کند که دیگران از انجام دادن آن عاجز باشند، یا آن که هنگام فریادخواهی دیگران بی درنگ به کمکشان بشتابد. ۷ نَجِيدٌ و نَجْدٌ. ج : آنجاد. ۶ پستان. ۷ راهنمای زبردست. ۸ جای خالی از درخت. ۹ کار آشکار و روشن.



النَّجْرِسُ

النَّجْدُ ج : ۱ نَجْدٌ (معانی ۱-۴). و ۲ نَجُودٌ. و ۳ نَجِيدٌ (معنی ۲ و ۳).

النَّجْدَةُ : ۱ مص نَجْدٌ. ۲ مصدر مَرَّه از نَجْدٌ و نَجْدٌ. ۳ شجاعت و دلاوری، مرگ را به چیزی نشمردن. ۴ کمک فوری رساندن، زود به یاری کسی شتافتن. ۵ «شُرطَةٌ نَجْدٌ» : پلیس امداد. ۶ کارزار. ۷ سختی و شدت.

۸ ترس، هراس، بی تابی.

النَّجْدِيُّ ج : نَجِيدٌ (معنی ۱).

نَجْدٌ نَجْدًا الشَّيْءُ : آن چیز را دندان گرفت، با دندانهای عقل سخت گرفت. ۲ - ه : به او اصرار ورزید، پافشاری کرد و او را به ستوه آورد.

نَجْرٌ نَجْرًا ۱ الخَشْبُ : چوب و تخته را تراشید و صاف و هموار کرد. ۲ (نَجِيرَةٌ) : سقفی چوبین با تیر و تخته‌هایی به طول سه و عرض یک وجب (اصطلاحاً در خراسان پرواز) درست کرد. و ۳ (نَجِيرَةٌ) : غذایی از شیر و آرد و روغن (نوعی فرنی) درست کرد. ۴ - اليومُ : روز گرم شد. ۵ - الماءُ أو البِنُّ : آب یا شیر را در کاسه‌ای چوبین با افکندن سنگ تفته در آن گرم کرد. ۶ - ه : او را کتک‌زنان راند و دور کرد. ۷ - الشَّيْءُ : آن چیز را قصد کرد.

نَجْرٌ نَجْرًا : دچار تشنگی شدید شد، سخت به عطش افتاد.

النَّجْرُ : ۱ مص نَجْرٌ. ۲ حَسْبٌ و نَسَبٌ، دودمان، تبار. ۳ اصل، نژاد، گوهر. ۴ رنگ. ۵ گرما.

النَّجْرُ : ۱ مص نَجْرٌ. ۲ تشنگی شدید که شتران و ستوران را عاجز کند چندان که هرچه آب بنوشند سیراب نشوند.

النَّجْرَانُ : ۱ تشنه. ج : نَجْرَانٌ. ۲ چوبی زیر در که پاشنه در بر آن بگردد. ج : نَجْرَانٌ.

النَّجْرَانُ ج : نَجْرَانٌ (معنی ۲).

النَّجْرِسُ : پشه‌ای کوچک مانند مگس شنی کوچک که بینی‌ای بریده و نیشی دردناک دارد. Simulium (E) النَّجْرِيُّ «چمال» : شترانی که دچار تشنگی شدید شده باشند.

نَجْرٌ نَجْرًا ۱ الحاجةُ : نیاز را برآورده کرد، حاجت را روا ساخت. ۲ - بالوعدِ : وعده را زود وفا کرد، زود ادا کرد. ۳ - الوعدُ : وعده فرا رسید، به پایان رسید،

* چوپانان با این وسیله شیر را در کاسه چوبین همراه خود به جوش می‌آورند. مؤلف.